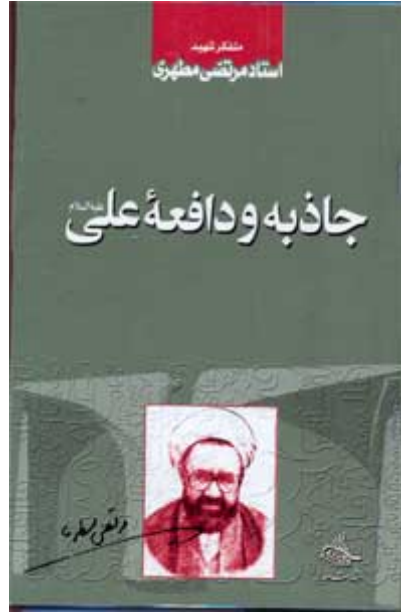


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

جاذبہ و دافعہ علی (علیہ السلام)

۹ پیشگفتار
۱۵ مقدمه
۱۷ قانون جذب و دفع
۱۸ جاذبه و دافعه در جهان انسان
۲۰ اختلاف انسانها در جذب و دفع
۲۹ علي شخصیت دو نیروی
۳۳ بخش اول
۳۵ جاذبه‌های نیرومند
۴۰ تشیع، مکتب محبت و عشق
۴۳ اکسیر محبت
۴۸ حصار شکنی
۵۰ عشق سازنده یا خراب کننده؟
۵۶ محبت و ارادت به اولیاء
۶۱ نیروی محبت در اجتماع
۶۴ بهترین وسیله تهذیب نفس
۷۳ نمونه‌هایی از تاریخ اسلام
۸۴ حب علي در قرآن و سنت
۹۰ رمز جاذبه علي
۹۵ بخش دوم
۹۵ نیروی دافعه علي علیه السلام
۹۷ دشمن سازی علي
۱۰۰ ناکثین و قاسطین و مارقین
۱۰۳ پیدایش خوارج
۱۱۱ اصول عقائد خوارج
۱۱۲ عقیده خوارج در باب خلافت
۱۱۴ عقیده خوارج درباره خلفا
۱۱۵ انقراض خوارج
۱۱۶ شعار یا روح؟
۱۲۳ دموکراسی علي
۱۲۶ قیام و طغیان خوارج
۱۲۸ ممیزات خوارج
۱۵۱ سیاست قرآن بر نیزه کردن
۱۵۶ لزوم پیکار با نفاق
۱۵۹ علي امام و پیشوای راستین

پیشگفتار

شخصیت عظیم و گسترده امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسیعتر و متنوعتر از اینست که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد حداکثری که میسر است اینست که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد. یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر "جاذبه و دافعه" نیرومند او است که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می‌نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می‌دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می‌کند و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف. شخصیت‌های خاطره انگیز و عکس العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می‌افتند، موضوع مشاجره‌ها و مجادله‌ها قرار می‌گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می‌شوند، قهرمان داستانها و نوشته‌ها می‌گردند. اینها همه چیزهائی است که در مورد علی علیه السلام به حد اعلی وجود دارد و او در این جهت بی رقیب و یا بسیار کم رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است، هنگامی که کتاب معروف "مناقب" را تألیف می‌کرد، هزار کتاب به نام مناقب که همه درباره علی علیه السلام نوشته شده بود در کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می‌رساند که شخصیت والای مولی در طول تاریخ چه قدر خاطرها را مشغول می‌داشته است. امتیاز اساسی علی علیه السلام و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده‌اند اینست که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه‌ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می‌بخشند. فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بوعلی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه‌ها و سرگرم کردن خاطرها هستند. رهبران انقلابهای اجتماعی، مخصوصاً در دو قرن

اخیر، علاوه بر این، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند. مشایخ عرفان پیروان خویش را احیانا آنچنان وارد مرحله "تسلیم" می‌کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می‌رنگین می‌نمایند. اما در هیچکدام از آنها گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی، تاریخ نشان می‌دهد نمی‌بینیم. اگر صفویه از درویش لشکری جرار و مجاهدانی کارآمد ساختند با نام علی کردند نه با نام خودشان. حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می‌کند از یک مقوله است و سیادت و منفعت و مصلحت زندگی که کالای رهبران اجتماعی، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است از مقوله‌های دیگر. معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می‌گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی مردم به تو می‌گروند و بوعلی سکوت کرد. تا در سفری در فصل زمستان که باهم بودند سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت تشنه‌ام قدری آب بیاور. شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بوعلی اصرار کرد شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله. بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد اکنون ببین فرمان

حضور من به تو که سالها شاگرد من بوده‌ای و از درس من بهره برده‌ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه‌ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی. اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می‌دهد. ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا. آری فیلسوفان شاگرد می‌سازند نه پیرو، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می‌سازند نه انسانهای مهذب، اقطاب و مشایخ عرفان ارباب تسلیم می‌سازند نه مؤمن مجاهد فعال. در علی هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت. علی علیه السلام پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند، خود شخصا موجودی متعادل و متوازن بود. کمالات انسانیت را باهم جمع کرده بود. هم اندیشه‌ای عمیق و دور رس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار. کمال جسم و کمال روح را توأم داشت. شب، هنگام عبادت از ماسوی می‌برید و روز، در متن اجتماع فعالیت می‌کرد. روزها چشم انسانها مواسات و از خود گذشتگیهای او را می‌دید و گوشه‌هایشان پند و اندرزها و گفتارهای حکیمانه اش را می‌شنید و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه اش را می‌دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه اش

را می‌شنید. هم مفتی بود و هم حکیم. هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی. هم زاهد بود و هم سرباز. هم قاضی بود و هم کارگر. هم خطیب بود و هم نویسنده. بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش.

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از چهار سخنرانی که در روزهای ۱۸ تا ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است. این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و دو بخش. در مقدمه کلیاتی درباره جذب و دفع به طور عموم و جاذبه و دافعه انسانها به طور خصوص بحث شده است. در بخش اول جاذبه علی علیه السلام که همواره دل‌هایی را به سوی خود کشیده و می‌کشد و فلسفه آن و فائده و اثر آن، موضوع بحث قرار گرفته است. در بخش دوم دافعه نیرومند آن حضرت که چگونه عناصری را به سختی طرد می‌کرد و دور می‌انداخت توضیح و تشریح شده است. ثابت شده که علی علیه السلام دو نیروئی بوده است و هر کس که بخواهد در مکتب او پرورش یابد باید دو نیروئی باشد. نظر به اینکه دو نیروئی بودن به تنهایی کافی نیست که معرف مکتب علی باشد. در این کتاب کوشش شده تا حد امکان نشان داده شود که جاذبه علی افرادی از چه طراز را جذب می‌کرد و دافعه او چه سنخ افرادی را طرد می‌نمود؟ ای بسا برخی از ما که مدعی پیروی مکتب او هستیم آنان را که علی جذب می‌کند دفع کنیم و آنان را که او دفع می‌کرد جذب کنیم. در قسمت دافعه علی به بحث درباره خوارج اکتفا شده است و حال آنکه طبقات دیگری نیز هستند که مشمول دافعه

علی می‌باشند. شاید در وقت دیگر، و لااقل چاپ دیگر این کتاب، این نقص مانند سایر نواقص کتاب جبران شود.

زحمات اصلاح و تکمیل سخنرانیها را فاضل بلند قدر جناب آقای فتح الله امیدی متحمل شده‌اند. نیمی از کتاب به قلم معظم له است که پس از استخراج از نوارهای ضبط صوت، از نو به قلم خود نوشته و احیاناً اصلاح و یا تکمیل کرده‌اند. نیم دیگر آن تقریر لفظی خود اینجانب است و یا احیاناً بعد از اصلاح معظم له به قلم خود چیزهایی اضافه کرده‌ام. امیدوارم مجموعاً اثر مفید و آموزنده‌ای باشد. از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را از متابعان واقعی علی علیه السلام قرار دهد.

تهران - یازدهم اسفند ۱۳۴۹ شمسی

مطابق با چهارم محرم الحرام ۱۳۹۱ قمری

مرتضی مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يقيمون الصلوه و
يؤتون الزكاه و يطيعون الله و رسوله، أولئك سيرحمهم الله، ان الله عزيز حكيم «

سوره توبه، آيه ۷۱

المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض يأمرون بالمنكر و ينهون عن المعروف

سوره توبه، آيه ۶۷

مقدمه

قانون جذب و دفع

جاذبه و دافعه در جهان انسان

اختلافات انسانها در جذب و دفع

علی، شخصیت دو نیروئی

بسمه تعالی

قانون جذب و دفع

قانون "جذب و دفع" یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می‌کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلم است که هیچ ذره‌ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگترین اجسام و اجرام عالم تا کوچکترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه هستند و هم به نحوی تحت تأثیر آن می‌باشند. بشر دورانهای باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود و لیکن به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی از اشیاء را سمبل آن می‌دانست، چون مغناطیس و کهربا. تازه، ارتباط جاذبی آنها را نسبت به همه چیز نمی‌دانست بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود، ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا و گاه. ذره ذره کاندرا این ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

از اینها که بگذریم نیروی جاذبه را در مورد سایر جمادات

نمی‌گفتند و فقط درباره زمین که چرا در وسط افلاک وقوف کرده است سخنی داشتند. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و جاذبه از هر طرف آنرا می‌کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهرا در وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی‌گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی‌کند بلکه آن را دفع می‌کند، و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است در نتیجه زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی‌دهد. در نباتات و حیوانات نیز همه قائل به قوه جاذبه و دافعه بوده‌اند، به این معنی که آنها را دارای سه قوه اصلی: غاذیه، نامیه و مولده می‌دانستند و برای قوه غاذیه چند فرعی قائل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه. و می‌گفتند در معده نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می‌کشد و احیانا هم آنجا که غذا را مناسب نیابد دفع می‌کند (۱) و همچنین می‌گفتند در کبد نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می‌کند.

معه نان را می‌کشد تا مستقر
می‌کشد مر آب را تَفّ جگر

جاذبه و دافعه در جهان انسان

در اینجا غرض از جذب و دفع، جذب و دفعهای جنسی نیست اگر چه آن نیز خود نوع خاصی از جذب و دفع است اما با بحث ما ارتباط ندارد و خود موضوعی مستقل است. بلکه مراد آن جذب و دفعهایی است که در میان افراد انسان در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعه انسانی نیز برخی همکاریها است که بر اساس اشتراک منافع است. البته اینها نیز از بحث ما خارج است. قسمت عمده‌ای از دوستیها و رفاقتها، و یا دشمنیها و کینه توزیها،

پاورقی

۱- اما امروز ساختمان بدن را ماشینی می‌دانند و عمل دفع را نظیر تلمبه تلقی می‌کنند.

همه مظاهری از جذب و دفع انسانی است. این جذب و دفعها براساس سنخیت و مشابهت و یا ضدیت و منافرت پی‌ریزی شده است (۱) و در حقیقت علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جستجو کرد، همچنانکه از نظر بحثهای فلسفی مسلم است که: السنخیه علة الانضمام. گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می‌کنند و دلشان می‌خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد همدیگر را جذب نمی‌کنند و متمایل به دوستی با یکدیگر نخواهند شد و به طور کلی نزدیکی هر دو موجود دلیل بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آنها.

در مثنوی، دفتر دوم داستان شیرینی را آورده است:

حکیمی زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته با هم می‌نشینند و باهم پرواز می‌کنند! دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه‌اش و نه رنگش، با لک لک شباهتی ندارد. تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا؟! نزدیک آنها رفت و دقت کرد دید هر دوتا لنگند.

در بیابان زاغ را با لک لکی	آن حکیمی گفت دیدم هم تکی
تا چه قدر مشترک یابم نشان	در عجب ماندم، بجستم حالشان
خود بدیدم هر دوان بودند لنگ	چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ
	این یک پائی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را باهم انس داد. انسانها

پاورقی

۱- بر خلاف آنچه در جریان الکتریسیته گفته می‌شود که دو قطب همنام یکدیگر را دفع می‌کنند و دو قطب ناهمنام یکدیگر را جذب می‌کنند.

نیز هیچگاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی‌شوند کما اینکه هیچوقت بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی‌شوند. به عقیده بعضی ریشه اصلی این جذب و دفعها نیاز و رفع نیاز است. انسان موجودی نیازمند است و ذاتا محتاج آفریده شده، با فعالیت‌های پی‌گیر خویش می‌کوشد تا خلاءهای خود را پر کند و حوائجش را برآورد و این نیز امکان پذیر نیست بجز اینکه به دسته‌ای بپیوندد و از جمعیتی رشته پیوند را بگسلد تا بدینوسیله از دسته‌ای بهره گیرد و از زیان دسته دیگر خود را برهاند و ما هیچ گرایش و یا انزجاری را در وی نمی‌بینیم مگر اینکه از شعور استخدامی او نضج گرفته است. و روی این حساب، مصالح حیاتی و ساختمان فطری، انسان را جاذب و دافع پرورده است تا با آنچه در آن خیری احساس می‌کند بجوشد و آنچه را با اهداف خویش منافر می‌بیند از خود دور کند و در مقابل آنچه غیر از اینهاست که نه منشأ بهره‌ای هستند و نه زیانبارند بی‌احساس باشد، و در حقیقت جذب و دفع دورکن اساسی زندگی بشرند و به همان مقداری که از آنها کاسته شود در نظام زندگی خلل جایگزین می‌گردد و بالاخره آنکه قدرت پر کردن خلاءها را دارد دیگران را به خود جذب می‌کند و آنکه نه تنها خلاءای را پر نمی‌کند بلکه بر خلاءها می‌افزاید انسانها را از خود طرد می‌کند و بی‌تفاوتها هم همچوسنگی در کناری.

اختلاف انسانها در جذب و دفع

افراد از لحاظ جاذبه و دافعه نسبت به افراد دیگر انسان، یکسان نیستند بلکه به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند:

۱- افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه، نه کسی آنها را دوست و نه کسی دشمن دارد، نه عشق و علاقه و ارادت را بر می‌انگیزند و نه عداوت و حسادت و کینه و نفرت کسی را، بی‌تفاوت در بین مردم راه

می‌روند مثل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود. این، یک موجود ساقط و بی‌اثر است. آدمی که هیچگونه نقطه مثبتی در او وجود ندارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضیلت نیست، بلکه شقاوتها نیز در اینجا مقصود است) نه از نظر فضیلت و نه از نظر رذیلت، حیوانی است غذایی می‌خورد و خوابی می‌رود و در میان مردم می‌گردد همچون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی، و اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش دهند برای این است که در موقع از گوشتش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می‌کند و نه موج مخالف. اینها یک دسته هستند: موجودات بی‌ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیر انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می‌توانیم بگوئیم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دشمن بدارند.

۲- مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند، با همه می‌جوشند و گرم می‌گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می‌کنند، در زندگی همه کس آنها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست، وقتی هم که بمیرند مسلمان با زمزمشان می‌شوید و هندو بدن آنها را می‌سوزاند.

چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بنا به دستور این شاعر، در جامعه‌ای که نیمی از آن مسلمان است و به جنازه مرده احترام می‌کند و آن را غسل می‌دهد و گاهی برای احترام بیشتر با آب مقدس زمزم غسل می‌دهند، و نیمی هندو که مرده را می‌سوزاند و خاکسترش را بر باد می‌دهند، در چنین جامعه‌ای آنچنان زندگی کن که مسلمان تو را از خود بداند و بخواهد ترا پس از مرگ با آب زمزم و هندو نیز تو را از خویش بداند و بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند. غالباً خیال می‌کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح

امروز "اجتماعی بودن" همین است که انسان همه را با خود دوست کند. اما این برای انسان هدفدار و مسلکی که فکر و ایده‌ای را در اجتماع تعقیب می‌کند و درباره منفعت خودش نمی‌اندیشد میسر نیست. چنین انسانی خواه ناخواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آنکه منافق و دورو باشد. زیرا همه مردم یک جور فکر نمی‌کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم دادگر هست، ستمگر هم هست، خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد، متعددی دارد، عادل دارد، فاسق دارد، و آنها همه نمی‌توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می‌کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آنها تصادم پیدا می‌کند دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می‌شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده‌های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغگو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اما اگر انسان یک رو باشد و مسلکی، قهرا یک عده‌ای با او دوست می‌شوند و یک عده‌ای نیز دشمن. عده‌ای که با او در یک راهند به سوی او کشیده می‌شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می‌روند او را طرد می‌کنند و با او می‌ستیزند. بعضی از مسیحیان که خود را و کیش خود را مبشر محبت معرفی می‌کنند، ادعای آنها اینست که انسان کامل فقط محبت دارد و بس، پس فقط جاذبه دارد و بس، و شاید برخی هندوها نیز این چنین ادعائی را داشته باشند. در فلسفه هندی و مسیحی از جمله مطالبی که بسیار به چشم می‌خورد محبت است. آنها می‌گویند باید به همه چیز علاقه ورزید و ابراز محبت کرد و وقتی که ما همه را دوست داشتیم چه مانعی دارد که همه نیز ما را دوست بدارند، بدها هم ما را دوست بدارند چون از ما محبت دیده‌اند.

اما این آقایان باید بدانند تنها اهل محبت بودن کافی نیست، اهل مسلک هم باید بود و به قول گاندی در "اینست مذهب من" محبت باید با حقیقت توأم باشد و اگر با حقیقت توأم بود باید مسلکی بود و مسلکی بودن خواه ناخواه دشمن ساز است و در حقیقت دافعه‌ای است که عده‌ای را به مبارزه بر می‌انگیزد و عده‌ای را طرد می‌کند. اسلام نیز قانون محبت است. قرآن، پیغمبر اکرم را رحمه للعالمین معرفی می‌کند:

« و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین » (۱).

نفرستادیم تو را مگر که مهر و رحمتی باشی برای جهانیان.

یعنی نسبت به خطرناکترین دشمنان نیز رحمت باشی و به آنان محبت کنی (۲). اما محبتی که قرآن دستور می‌دهد آن نیست که با هر کسی مطابق میل و خوشایند او عمل کنیم، با او طوری رفتار کنیم که او خوشش بیاید و لزوماً به سوی ما کشیده شود. محبت این نیست که هر کسی را در

پاورقی

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۰۷

۲- بلکه او نسبت به همه چیز مهر می‌ورزید حتی حیوانات و جمادات و لذا در سیره او می‌بینیم که تمام آلات و ابزار زندگی‌اش اسمی خاص داشت، اسبها و شمشیرها و عمامه‌هایش همه اسمی خاص داشتند و این نیست جز اینکه موجودات، همگان مورد ابراز محبت و عشق او بودند و گوئی برای همه چیز شخصیتی قائل بود. تاریخ این روش را در مورد انسانی غیر او سراغ ندارد و در حقیقت این روش حکایت می‌کند که او سمبل عشق و محبت انسانی بوده است. وقتی از کنار کوه احد می‌گذشت با چشمان پر فروغ و نگاه از محبت لبریزش احد را مورد عنایت خویش قرار داد و گفت: جبل یحبنا و نحبه « کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم. انسانی که کوه و سنگ نیز از مهر او بهره‌مند است.

تمایلاتش آزاد بگذاریم و یا تمایلات او را امضاء کنیم. این محبت نیست بلکه نفاق و دورویی است. محبت آنست که با حقیقت توأم باشد. محبت خیر رساندن است و احیانا خیر رساندن به شکلی است که علاقه و محبت طرف را جلب نمی‌کند. چه بسا افرادی که انسان از این رهگذر به آنها علاقه می‌ورزد و آنها چون این محبت‌ها را با تمایلات خویش مخالف می‌بینند بجای قدردانی دشمنی می‌کنند. به علاوه و محبت منطقی و عاقلانه آنست که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد نه خیر یک فرد و یا یک دسته بالخصوص. بسا خیر رساندن و محبت کردن به افراد که عین شر رساندن و دشمنی کردن با اجتماع است. در تاریخ مصلحین بزرگ، بسیار می‌بینیم که برای اصلاح شوون اجتماعی مردم می‌کوشیدند و رنجها را به خود هموار می‌ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی‌دیدند. پس اینچنین نیست که در همه جا محبت، جاذبه باشد بلکه گاهی محبت به صورت دافعه‌ای بزرگ جلوه می‌کند که جمعیت‌هایی را علیه انسان متشکل می‌سازد. عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سختترین دشمنان علی بود. علی خوب می‌دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می‌گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را بکن. اما علی می‌گفت قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است من قاتل خودم را نمی‌توانم بکشم. او قاتل من است نه من قاتل او، و درباره او بود که علی گفت: «ارید حیاته و یرید قتلی» (۱).

من می‌خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می‌خواهد مرا بکشد. من به او محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می‌ورزد. و ثالثا محبت تنها داروی علاج بشریت نیست. در مذاقها و

پاورقی

۱- بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۴۲، ص ۱۹۳-۱۹۴

مزاجهائی خشونت نیز ضرورت دارد و مبارزه و دفع و طرد لازم است. اسلام هم دین جذب و محبت است و هم دین دفع و نقت (۱).

۳- مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند، دشمن سازند اما

پاورقی

۱- ممکن است بگوئیم نقتها نیز مظاهری از عواطف و محبتها است. در دعا می خوانیم "یا من سبقت رحمته غضبه" ای کسی که رحمت و مهترت بر خشمت پیشی گرفت و چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی و الا اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی بود. مانند پدری که بر فرزندش خشم می گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقمند است. اگر خلافی را انجام دهد ناراحت می شود و گاهی کتکش می زند و حال اینکه چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه های دیگران ببیند ولی هیچگونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. و از طرفی علاقه ها گاهی کاذب است یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد کما اینکه در قرآن می فرماید:

و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله. (نور/۲)

در اجرای قانون الهی رأفت و مهترتان به مجرم گل نکنند. زیرا اسلام همانگونه که نسبت به افراد علاقه می ورزد به اجتماع نیز علاقمند است.

بزرگترین گناه، گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی اهمیت تلقی گردد. امیر المؤمنین می فرماید:

اشد الذنوب ما استهان به صاحبه. (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۰).

سختترین گناهان گناهی است که گناهکار آنرا آسان و ناچیز پندارد.

شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده ها می برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می دهد.

و لذا اسلام می گوید هنگامی که گناهی انجام

دوست ساز نیستند. اینها نیز افراد ناقصی هستند، و این دلیل بر اینست که فاقد خصائل مثبت انسانی می‌باشند زیرا اگر از خصائل پاورقی: < " ۲۷" انسانی بهره‌مند بودند گروهی و لو عده قلیلی طرفدار و علاقه‌مند داشتند، زیرا در میان مردم همواره آدم خوب وجود دارد هر چند عددشان کم باشد. اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند این دشمنیها دلیل حقیقت و عدالت بود اما هیچوقت همه مردم بد نیستند همچنانکه در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند. قهرا کسی که همه دشمن او هستند خرابی از ناحیه خود اوست و الا چگونه ممکن است در روح انسان خوبیها وجود داشته باشد و هیچ دوستی نداشته باشد. اینگونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد حتی در جهات شقاوت. وجود اینها سر تا سر تلخ است و برای همه هم تلخ است. چیزی که لاقل برای بعضیها شیرین باشد [در اینها] وجود ندارد. علی(ع) می‌فرماید:

«عجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم» (۱).

ادامه پاورقی

> گرفت و این گناه در خفاء کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد یا حد بخورد و یا تعزیر شود. در فقه اسلامی به طور کلی گفته‌اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد. "تعزیر" کیفر کمتر از مقدار "حد" است که بر طبق نظریه حاکم تعیین می‌گردد. در اثر گناه یک فرد و اشاعه آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گناهش کیفر داد تا باز اجتماع به راه بر گردد و عظمت گناه از دیده‌ها بیرون نرود. بنابر این خود کیفر و نقت، مه‌ری است که نسبت به اجتماع مبذول می‌گردد.

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت. ۱۱

ناتوانترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوانتر آنکه دوستان را از دست بدهد و تنها بماند

۴- مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه. انسانهای با مسلک که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می‌کنند، گروههایی را به سوی خود می‌کشند، در دل‌هایی به عنوان محبوب و مراد جای می‌گیرند و گروههایی را هم از خود دفع می‌کنند و می‌رانند، هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور.

اینها نیز چند گونه‌اند، زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد با شخصیت آنهایی هستند که جاذبه و دافعه شان هر دو قوی باشد، و این بستگی دارد به اینکه پایگاههای مثبت و پایگاههای منفی در روح آنها چه اندازه نیرومند باشد. البته قوت نیز مراتب دارد، تا می‌رسد به جایی که دوستان مجذوب، جان را فدا می‌کنند و در راه او از خود می‌گذرند و دشمنان هم آنقدر سرسخت می‌شوند که جان خود را در این راه از کف می‌دهند و تا آنجا قوت می‌گیرند که حتی بعد از مرگ قرن‌ها جذب و دفعشان در روحها کارگر واقع می‌شود و سطح وسیعی را اشغال می‌کند. و این جذب و دفعهای سه بعدی از مختصات اولیاء است همچنانکه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است(۱). از طرفی باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می‌کنند. مثلا گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع [می‌کنند] و گاهی بر عکس است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و عناصر پلید و خبیث را دفع [می‌کنند] و گاهی برعکس است. لهذا دوستان و

پاورقی

۱- مقدمه جلد اول خاتم پیامبران، ص ۱۱ و ۱۲

دشمنان، مجذوبین و مطرودین هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست. صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای اینکه شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست بلکه دلیل اصل شخصیت است، و شخصیت هیچکس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان حتی جنایتکاران حرفه‌ای از قبیل چنگیز و حجاج و معاویه، افرادی بوده‌اند که هم جاذبه داشته‌اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچگاه نمی‌تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد نمی‌تواند مردمی را اینچنین به دور خویش گرد آورد. نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشمها را از حدقه‌ها بیرون آورده است اما شخصیتش فوق العاده نیرومند است. از ایران شکست خورده و غارت زده اواخر عهد صفوی، لشکری گران به وجود آورد و همچون مغناطیس که براده‌ها ی آهن را جذب می‌کند، مردان جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمینهای جدیدی را در سلطه حکومت ایرانی درآورد. بنابر این هر شخصیتی هم سنخ خود را جذب می‌کند و غیر هم سنخ را از خود دور می‌سازد. شخصیت عدالت و شرف عناصر خیر خواه و عدالتجو را به سوی خویش جذب می‌کند و هواپرستها و پول پرستها و منافقها را از خویش طرد می‌کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع می‌کند و نیکان را از خود دفع می‌کند. و همچنانکه اشاره کردیم تفاوت دیگر در مقدار نیروی جذب است. همچنانکه درباره جاذبه نیوتن می‌گویند به تناسب جرم جسم و کمتر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می‌شود، در انسانها قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه

متفاوت است.

علی شخصیت دو نیروئی

علی از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه، و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه‌ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت، از عشق او همچون شعله‌هایی از خرمی آتش، سوزان و پر فروغ‌اند، جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می‌شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده‌اند. از مرگ علی سالیان بلکه قرونی گذشت اما این جاذبه همچنان پرتو می‌افکند و چشمها را به سوی خویش خیره می‌سازد. در دوران زندگیش عناصر شریف و نجیب، خدا پرستانی فداکار و بی‌طمع، مردمی با گذشت و مهربان، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام تاریخچه‌ای آموزنده دارند و پس از مرگش در دوران خلافت معاویه و امویان جمعیت‌های زیادی به جرم دوستی او در سختترین شکنجه‌ها قرار گرفتند اما قدمی را در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند. سایر شخصیت‌های جهان با مرگشان همه چیزها می‌میرد و با جسمشان در زیر خاکها پنهان می‌گردد اما مردان حقیقت خود می‌میرند ولی مکتب و عشقها که بر می‌انگیزند با گذشت قرون تابنده تر می‌گردد. ما در تاریخ می‌خوانیم که سالها بلکه قرن‌ها پس از مرگ علی افرادی با جان از ناوک دشمنانش استقبال می‌کنند. از جمله مجذوبین و شیفتگان علی، میثم تمار را می‌بینیم که بیست سال پس از شهادت مولی بر سر چوبه دار از علی و فضائل و سجایای انسانی او سخن می‌گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادیها

کشته شده و نفسها در سینه زندانی شده است و سکوتی مرگبار همچون غبار مرگ بر چهره‌ها نشسته است، او از بالای دار فریاد بر می‌آورد که بیائید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قداره‌بند اموی که منافع خود را در خطر می‌بیند دستور می‌دهد که بر دهانش لجام زدند و پس از چند روزی هم به حیانتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیل شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد. این جذبه‌ها اختصاصی به عصری دون عصری ندارد. در تمام اعصار جلوه‌هایی از آن جذبه‌های نیرومند می‌بینیم که سخت کارگر افتاده است. مردی است به نام ابن سکیت. از علما و بزرگان ادب عربی است و هنوز هم در ردیف صاحب‌نظران زبان عرب مانند سیبویه و دیگران نامش برده می‌شود. این مرد در دوران خلافت متوکل عباسی می‌زیسته- در حدود دویست سال بعد از شهادت علی- در دستگاه متوکل متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود متوکل او را به عنوان معلم فرزندان انتخاب کرد. یک روز که بچه‌های متوکل به حضورش آمدند و ابن سکیت هم حاضر بود و ظاهراً در آن روز امتحانی هم از آنها به عمل آمده بود و خوب از عهده برآمده بودند متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سکیت و شاید [به خاطر] سابقه ذهنی که از او داشت که شنیده بود تمایل به تشیع دارد، از ابن سکیت پرسید این دوتا(دو فرزندش) پیش تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟ ابن سکیت از این جمله و از این مقایسه سخت برآشفته. خورش به جوش آمد. با خود گفت کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می‌کند! این تقصیر من است که تعلیم آنها را بر عهده گرفته‌ام. در جواب متوکل گفت: "به خدا قسم قنبر

غلام علی به مراتب از این دوتا و از پدرشان نزد من محبوبتر است". متوکل فی المجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآورند. تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می‌شناسد که بی‌اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده‌اند. این جاذبه را در کجا می‌توان یافت؟ گمان نمی‌رود در جهان نظیری داشته باشد. علی به همین شدت دشمنان سرسخت دارد، دشمنانی که از نام او به خود می‌پیچیدند. علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می‌کشد و گروهی را از خود طرد می‌نماید.

آری علی شخصیت دو نیروئی است.

بخش اول

نیروی جاذبه علی علیه السلام

جاذبه‌های نیرومند

آثار محبت

حصار شکنی

محبت اولیاء

نیروی محبت در اجتماع

محبت اولیاء بهترین وسیله تهذیب اخلاق

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

نقش نیروی محبت در پیشرفت اسلام

حب علی در قرآن و سنت

رمز دوستی علی

جاذبه‌های نیرومند

در مقدمه جلد اول "خاتم پیامبران" درباره "دعوتها" چنین می‌خوانیم: دعوت‌هایی که در میان بشر پدید آمده، همه یکسان نبوده و شعاع تأثیر آنها یکنواخت نیست. بعضی از دعوتها و سیستمهای فکری یک بعدی است و در یک سو پیش رفته است. در زمان پیدایش قشر وسیعی را فرا گرفته، میلیونها جمعیت پیرو پیدا کرده است اما بعد از زمان خویش دیگر بساط هستیش برچیده شده و به دست فراموشی سپرده شده است. و بعضی دو بعدی است. شعاعشان در دو سو پیش رفته است. همچنانکه قشر وسیعی را فرا گرفته، در زمانها نیز پیشروی کرده. برد آن تنها در بعد مکانی نبوده است، بعد زمان را نیز فرا گرفته است. و بعضی دیگر در ابعاد گوناگون پیشروی کرده‌اند. هم سطح وسیعی

از جمعیت‌های بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ خویش قرار داده‌اند و در هر قاره‌ای از قاره‌ها اثر نفوذ آنها را می‌بینیم، و هم بعد زمان را فرا گرفته یعنی مخصوص یک زمان و یک عصر نبوده، قرنهای متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده‌اند، و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده و سر ضمیر افراد را در اختیار قرار داده و بر عمق قلبها حکومت کرده و زمام احساسها را در دست گرفته‌اند. اینگونه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائر افراد چنگ بیندازد؟! جاذبه‌ها نیز اینچنین‌اند، گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند. جاذبه علی از قسم اخیر است. هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است. حقیقتی است که بر گونه قرون و اعصار می‌درخشد و تا عمق و ژرفای دلها و باطنها پیش رفته است، آنچنانکه بعد از قرن‌ها که به یادش می‌افتند و سجایای اخلاقی‌اش را می‌شنوند اشک شوق می‌ریزند و به یاد مصائبش می‌گریند تا جائی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده است و اشکش را جاری ساخته است. و این قدرتمندترین جاذبه‌هاست. از اینجا می‌توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک پیوندهای مادی نیست بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد.

علی اگر رنگ خدا نمی‌داشت و مردی الهی نمی‌بود فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد: قهرمانهای سخن، قهرمانهای علم و فلسفه، قهرمانهای قدرت و سلطنت، قهرمان میدان جنگ، ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلاً نشناخته است. اما علی نه تنها با کشته شدنش نمرده بلکه زنده‌تر شد. خود می‌گوید:

« هلك خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده » (۱).

گردآورندگان دارائیه‌ها در همان حال که زنده‌اند مرده‌اند و دانشمندان (علماء ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است. جسمهای آنها گمشده است اما نقشهای آنها بر صفحه دلها موجود است.

درباره شخص خودش می‌فرماید:

« غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیرى مقامی » (۲).

فردا روزهای مرا می‌بینید و خصائص شناخته نشده من برایتان آشکار می‌گردد و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من، مرا خواهید شناخت.

پاورقی

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹

عصر من، داننده اسرار نیست
نا امید استم زیاران قدیم
قلزم یاران چو شبنم بی خروش
نغمه من از جهان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید
در نمی‌گنجد به جو عمان من
برقها خوابیده در جان من است
چشمه حیوان براتم کرده‌اند
هیچکس رازی که من می‌گویم نگفت
پیر گردون با من این اسرار گفت
و در حقیقت علی همچون قوانین فطرت است که جاودانه می‌مانند.

یوسف من بهر این بازار نیست
طور من سوزد که می‌آید کلیم
شبنم من مثل یم طوفان به دوش
این جرس را کاروان دیگر است
چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
چون گل از خاک مزار خود دمید
بحرها باید پی طوفان من
کوه و صحرا باب جولان من است
محرم راز حیاتم کرده‌اند
همچو فکر من در معنی نسفت
از ندیمان رازها نتوان نهفت (۱)

پاورقی

۱- کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۶-۷

او منبع فیاضی است که تمام نمی‌گردد بلکه روزبروز زیادتیر می‌شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت‌هایی است که در عصر پیش از عصر خود به دنیا آمده‌اند. بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبریشان رو به فراموشی می‌رود. اما علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند.

تشیع، مکتب محبت و عشق

از بزرگترین امتیازات شیعه بر سایر مذاهب این است که پایه و زیربنای اصلی آن محبت است. از زمان شخص نبی اکرم که این مذهب پایه گذاری شده است زمزمه محبت و دوستی بوده است. آنجا که در سخن رسول اکرم جمله «علی و شیعه هم الفائزون» (۱) را می‌شنویم، گروهی را در گرد علی می‌بینیم که شیفته او و گرم او و مجذوب او می‌باشند. از اینرو تشیع مذهب عشق و شیفتگی است. تولای آن حضرت مکتب عشق و محبت است. عنصر محبت در تشیع دخالت تام دارد. تاریخ تشیع با نام یک سلسله از شیفتگان و شیدایان و جانبازان سر از پا نشناخته توأم است. علی همان کسی است که در عین اینکه بر افرادی حد الهی جاری

پاورقی

۱- جلال الدین سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه ۷ سوره بینه از ابن عساکر از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که گفت در محضر پیغمبر بودیم که علی نیز به محضرش می‌آمد. حضرت فرمودند: و الذی نفسی بیده ان هذا و شیعه هم الفائزون یوم القیامه»، یعنی سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این مرد و شیعیان او در روز قیامت رستگارانند. و مناوی در کنوز الحقایق به دو روایت نقل می‌کند، و هیثمی در مجمع الزوائد، و ابن حجر در الصواعق المحرقة همین مضمون را با کیفیتی دیگر نقل می‌کنند.

می‌ساخت و آنها را تازیانه می‌زد و احیانا طبق مقررات شرعی دست یکی از آنها را می‌برید بازهم از او رو بر نمی‌تافتند و از محبتشان چیزی کاسته نمی‌شد. او خود می‌فرماید:

« لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی، ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما أحبنی، و ذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی انه قال: یا علی لا یبغضک مؤمن، و لا یحبک منافق» (۱).

اگر با این شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که با من دشمن شود، هرگز دشمنی نخواهد کرد و اگر همه دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا دوست بدارد هرگز مرا دوست نخواهد داشت، زیرا که این گذشته و بر زبان پیغمبر امی جاری گشته که گفت: یا علی! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق تو را دوست نمی‌دارد.

علی مقیاس و میزانی است برای سنجش فطرتها و سرشتها. آنکه فطرتی سالم و سرشتی پاک دارد از وی نمی‌رنجد ولو اینکه شمشیرش بر او فرود آید. و آنکه فطرتی آلوده دارد به او علاقمند نگردد ولو اینکه احسانش کند، چون علی جز تجسم حقیقت چیزی نیست.

مردی است از دوستان امیرالمؤمنین، با فضیلت و با ایمان. متأسفانه از وی لغزشی انجام گرفت و بایست حد بر وی جاری گردد. امیرالمؤمنین پنجه راستش را برید. آن را به دست چپ گرفت. قطرات خون می‌چکید و او می‌رفت. ابن الکواء خارجی آشوبگر، خواست از این جریان به نفع حزب خود و علیه علی استفاده کند، با قیافه ای ترحم آمیز جلو رفت و

پاورقی

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۲

۲- گفت دستت را کی برید؟

گفت:

« قطع یمینی سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولی الناس بالمؤمنین علی بن ابی طالب، امام الهدی... السابق الی جنات النعیم، مصادم الابطال، المنتقم من الجهال، معطی الزکاش... الیهادی الی الرشد و الناطق بالسداد، شجاع مکی، ججاج وفی » (۱)

پنجاهم را برید سید جانشینان پیامبران، پیشوای سفیدرویان قیامت، ذیحق‌ترین مردم نسبت به مؤمنان، علی بن ابی طالب، امام هدایت... پیشتاز بهشتهای نعمت، مبارز شجاعان، انتقام‌گیرنده از جهالت پیشگان، بخشنده زکات... رهبر راه رشد و کمال، گوینده گفتار راستین و صواب، شجاع مکی و بزرگوار با وفا ابن الکواء گفت: وای بر تو! دستت را می‌برد و اینچنین ثنائش می‌گوئی؟! گفت: چرا ثنائش نگویم و حال اینکه دوستیش با گوشت و خونم درآمیخته است؟! به خدا سوگند که نبرید دستم را جز به حقی که خداوند قرار داده است.

این عشقها و علاقه‌ها که ما اینچنین در تاریخ علی و یاران وی می‌بینیم ما را به مسئله محبت و عشق و آثار آن می‌کشاند.

پاورقی

۱- بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۸۱-۲۸۲، چاپ جدید و التفسیر الکبیر فخر رازی، ذیل آیه ۹ سوره کهف(ام حسبیت آن...).

اکسیر محبت

شعرای فارسی زبان عشق را "اکسیر" نامیده‌اند. کیمیاگران معتقد بودند که در عالم، ماده‌ای وجود دارد به نام "اکسیر" (۱) یا "کیمیا" که می‌تواند ماده‌ای را به ماده دیگری تبدیل کند. قرن‌ها به دنبال آن می‌گشتند. شعرا این اصطلاح را استخدام کردند و گفتند آن اکسیر واقعی که نیروی تبدیل دارد عشق و محبت است زیرا عشق است که می‌تواند قلب ماهیت کند. عشق مطلقا اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد، یعنی فلزی را به فلز دیگر تبدیل می‌کند. مردم هم فلزات مختلفی هستند: «الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة».

پاورقی

۱. در برهان قاطع درباره اکسیر می‌گوید: "جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می‌کند، و ادویه مفیده فایده‌مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر می‌گویند". اتفاقا در عشق هم هر سه خصوصیت هست، هم گدازنده است و هم آمیزنده و هم کامل کننده، لکن وجه شبه معروف و مشهور همین سوم است یعنی تغییر تکمیلی. و لذا شعراء گاهی عشق را طبیب و دوا و افلاطون و جالینوس خوانده‌اند. مولوی در دیباچه مثنوی می‌گوید:

شادباش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

عشق است که دل را دل می‌کند و اگر عشق نباشد دل نیست، آب و گل است.
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر از مشت گل نیست

الهی! سینه‌ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی و آن دل همه سوز(۱)

از جمله آثار عشق نیرو و قدرت است. محبت نیرو آفرین است، جیان را شجاع می‌کند. یک مرغ خانگی تا زمانی که تنهاست بالهایش را روی پشت خود جمع می‌کند، آرام می‌خرامد، هی گردن می‌کشد کرمکی پیدا کند تا از آن استفاده نماید، از مختصر صدائی فرار می‌کند، در مقابل کودکی ضعیف از خود مقاومت نشان نمی‌دهد، اما همین مرغ وقتی جوجه دار شده، عشق و محبت در کانون هستیش خانه کرد، وضعش دگرگون می‌گردد، بالهای بر پشت جمع شده را به علامت آمادگی برای دفاع پائین می‌اندازد، حالت جنگی به خود می‌گیرد، حتی آهنگ فریادش قویتر و شجاعانه‌تر می‌گردد. قبلا به احتمال خطری فرار می‌کرد اما اکنون به احتمال خطری حمله می‌کند، دلیرانه یورش می‌برد. این محبت و عشق است که مرغ ترسو را به صورت حیوانی دلیر جلوه‌گر می‌سازد. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرنگ می‌کند و حتی از کودن، تیزهوش می‌سازد. پسر و دختری که هیچکدام آنها در زمان تجردشان در هیچ چیزی نمی‌اندیشیدند مگر در آنچه مستقیماً به شخص خودشان ارتباط داشت، همینکه به هم دل بستند و کانون خانوادگی تشکیل دادند برای اولین بار

پاورقی

۱- وحشی کرمانی.

خود را به سرنوشت موجودی دیگر علاقه‌مند می‌بینند، شعاع خواسته هاشان وسیعتر می‌شود، و چون صاحب فرزند شدند به کلی روحشان عوض می‌شود. آن پسرک تنبل و سنگین اکنون چالاک و پرتحرک شده است و آن دخترکی که به زور هم از رختخواب بر نمی‌خواست اکنون تا صدای کودک گهواره نشینش را می‌شنود، همچون برق می‌جهد. کدام نیروست که لختی و رخوت را برد و جوان را اینچنین حساس ساخت؟ آن، جز عشق و محبت نیست. عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا متحمل و شکیبا می‌سازد. اثر عشق است که مرغ خودخواه را که فقط به فکر خود بود دانه‌ای جمع کند و خود را محافظت کند به صورت موجودی سخی در می‌آورد که چون دانه‌ای پیدا کرد جوجه‌ها را آواز دهد، یا یک مادر را که تا دیروز دختری لوس و بخور و بخواب و زودرنج و "۴۸" کم طاقت بود با قدرت شگرفی در مقابل گرسنگی و بی‌خوابی و ژولیدگی اندام، صبور و متحمل می‌سازد، تاب تحمل زحمات مادری به او می‌دهد. تولید رقت و رفع غلظت و خشونت از روح، و به عبارت دیگر تلطیف عواطف، و همچنین توحید و تأحد و تمرکز و از بین بردن تشمت و تفرق نیروها و در نتیجه قدرت حاصل از تجمع، همه از آثار عشق و محبت است.

در زبان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر بر می‌خوریم و آن الهام بخشی و فیاضیت عشق است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش (۱)

پاورقی

۱- لسان الغیب، حافظ.

فیض گل گر چه به حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل است ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد

از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد(۱)

عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می‌کند نظیر شکافتن اتمها و آزاد شدن نیروهای اتمی. الهام بخش است و قهرمان ساز. چه بسیار شاعران و فیلسوفان و هنرمندان که مخلوق یک عشق و محبت نیرومندند.

عشق نفس را تکمیل و استعدادات حیرت انگیز باطنی را ظاهر می‌سازد. از نظر قوای ادراکی الهام بخش و از نظر قوای احساسی، اراده و همت را تقویت می‌کند، و آنگاه که در جهت علوی متساعد شود کرامت و خارق عادت به وجود می‌آورد. روح را از مزيجها و خلطها پاک می‌کند و به عبارت دیگر عشق تصفیه گر است. صفات رذیله ناشی از خودخواهی و یا سردی و بی‌حرارتی را از قبیل بخل، امساک، جبن، تنبلی، تکبر و عجب، از میان می‌برد. حقدها و کینه‌ها را زائل می‌کند و از بین برمی‌دارد گو اینکه محرومیت و نا کامی در عشق ممکن است به نوبه خود تولید عقده و کینه‌ها کند.

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود(۲)

اثر عشق از لحاظ روحی در جهت عمران و آبادی روح است و از لحاظ بدن در جهت گداختن و خرابی. اثر عشق در بدن درست عکس روح است. عشق در بدن باعث ویرانی و موجب زردی چهره و لاغری

پاورقی

۱- علامه طباطبائی.

۲- مثنوی معنوی

اندام و سقم و اختلال هاضمه و اعصاب است. شاید تمام آثاری که در بدن دارد آثار تخریبی باشد ولی نسبت به روح چنین نیست، تا موضوع عشق چه موضوعی، و تا نحوه استفاده شخص چگونه باشد؟ بگذریم از آثار اجتماعی، از نظر روحی و فردی غالباً تکمیلی است، زیرا تولید قوت و رقت و صفا و توحید و همت می‌کند، ضعف و زبونی و کدورت و تفرق و کودنی را از بین می‌برد، خلطها که به تعبیر قرآن "دس" نامیده می‌شود از بین برده و غشها را زایل و عیار را خالص می‌کند.

شاه جان مر جسم را ویران کند	بعد و یرانیش آبادان کند
ای خنک جانی که بهر عشق و حال	بذل کرد او خان و مان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمورتر
آب را ببرید و جو را پاک کرد	بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت پیکان را کشید	پوست تازه بعد از آنش بردمید
کاملان کز سر تحقیق آگهند	بی خود و حیران و مست و واله‌اند
نه چنین حیران که پشتش سوی اوست	بل چنان حیران که غرق و مست دوست

حصار شکنی

عشق و محبت، قطع نظر از اینکه از چه نوعی باشد- حیوانی جنسی باشد یا حیوانی نسلی و یا انسانی- و قطع نظر از اینکه محبوب دارای چه صفات و مزایایی باشد، دلیر و دلاور باشد، هنرمند باشد یا عالم و یا دارای اخلاق و آداب و صفات مخصوص باشد، انسان را از خودی و خودپرستی بیرون می‌برد. خودپرستی محدودیت و حصار است. عشق به غیر مطلقاً این حصار را می‌شکند. تا انسان از خود بیرون نرفته است ضعیف است و ترسو و بخیل و حسود و بدخواه و کم صبر و خودپسند و متکبر، روحش برق و لمعانی ندارد، نشاط و هیجان ندارد، همیشه سرد است و خاموش، اما همینکه از "خود" پا بیرون نهاد و حصار خودی را شکست این خصائل و صفات زشت نیز نابود می‌گردد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد

خودپرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست، یعنی نه اینست که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خودپرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به "حب ذات" تعبیر می‌شود به غلط در انسان گذاشته نشده است تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و

تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود یک سلسله امور زائد در وجودش تعبیه شده است و باید آن زائدها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر اصلاح انسان در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به او است. وظیفه‌ای که خلقت بر عهده انسان قرار داده است در جهت مسیر خلقت است، یعنی در تکامل و افزایش است نه در کاستی و کاهش. مبارزه با خودپرستی مبارزه با "محدودیت خود" است. این خود باید توسعه یابد. این حصار که به دور خود کشیده شده است که همه چیز دیگر غیر از آنچه به او به عنوان یک شخص و یک فرد مربوط گردد را بیگانه و ناخود و خارج از خود می‌بیند باید شکسته شود. شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد. پس مبارزه با خودپرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست. عشق، علاقه و تمایل انسان را به خارج از وجودش متوجه می‌کند. وجودش را توسعه داده و کانون هستیش را عوض می‌کند و به همین جهت عشق و محبت یک عامل بزرگ اخلاقی و تربیتی است، مشروط به اینکه خوب هدایت شود و به طور صحیح مورد استفاده واقع گردد.

عشق سازنده یا خراب کننده؟

علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد عشق نامیده می‌شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می‌شود یک نوع است. دو نوع کاملاً مختلف است. آنچه از آثار نیک گفته شد مربوط به یک نوع آن است و اما نوع دیگر آن کاملاً آثار مخرب و مخالف دارد. احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است. با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال و توضیحش نیست اوج و غلیان زائد الوصفی می‌گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می‌دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی‌آید، ولی به هر حال از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و طوفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می‌گیرد و به همانجا خاتمه می‌یابد. افزایش و کاهش بستگی زیادی دارد به فعالیتهای فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهرا به سنین جوانی. با پا گذاشتن به سن از یک طرف، و اشباع و افراز از طرف دیگر کاهش می‌یابد و منتفی

می‌گردد.

جوانی که از دیدن روئی زیبا و موئی مجعد به خود می‌لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می‌پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. اینگونه عشقها به سرعت می‌آید و به سرعت می‌رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کش است. تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می‌برد. یعنی خود این نیرو انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی‌دهد اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آنرا تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می‌بخشد. انسان نوعی دیگر احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آنرا عاطفه و یا به تعبیر قرآن "مودت" و "رحمت" بگذاریم. انسان آنگاه که تحت تأثیر شهوات خویش است، از خود بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می‌خواهد و به شدت می‌خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می‌اندیشد بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتع را ببرد. اما بدیهی است که چنین حالتی نمی‌تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید. اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می‌گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می‌کند، سعادت او را می‌خواهد، آماده است خود را فدای خواسته‌های او بکند. اینگونه عواطف، صفات و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می‌آورد برخلاف نوع اول که از آن خشونت و سببیت و جنایت بر می‌خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت

به پاکان و مردان خدا، و همچنین وطن دوستیها و مسلک دوستیها از این مقوله است. این نوع از احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد همه آثار نیکی که قبلا شرح دادیم بر آن مترتب است و هم این نوع است که به روح شکوه و شخصیت و عظمت می‌دهد بر خلاف نوع اول که زبون کننده است. و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می‌شود بر خلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می‌آید.

در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه "مودت" و "رحمت" تعبیر می‌کند (۱) و این نکته بسیار عالی است. اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشویی است. اشاره به اینست که عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست. رابط اصلی صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می‌دهد مهر و مودت و صفا و صمیمیت است نه شهوت که در حیوانات هم هست. مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می‌کند، آنرا حیوانی و این را انسانی می‌خواند. می‌گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود

مهر و رقت وصف انسانی بود

این چنین خاصیتی در آدمی است

مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است

فیلسوفان مادی نیز نتوانسته‌اند این حالت معنوی را که از جهاتی

پاورقی

۱- و من آیاته ان خلق لکم من أنفسکم ازواجاً لتسکنوا الیهما و جعل بینکم مودش و رحمۃً. (سوره روم، آیه ۲۱).

جنبه غیرمادی دارد و با مادی بودن انسان و مافوق انسان سازگار نیست، در بشر انکار کنند. برتراند راسل در کتاب زناشوئی و اخلاق می‌گوید:

کاری که منظور از آن فقط در آمد باشد نتایج مفیدی به بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه‌ای باید کاری پیشه کرد که در آن ایمان به یک فرد، به یک مرام یا یک غایت نهفته باشد. عشق نیز اگر منظور از آن وصال محبوب باشد کمالی در شخصیت ما به وجود نخواهد آورد و کاملاً شبیه کاری است که برای پول انجام می‌دهیم. برای وصول به این کمال باید وجود محبوب را چون وجود خود بدانیم و احساسات و نیات او را از آن خود بشماریم.

نکته دیگری که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد اینست که گفتیم حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد، و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست نارسایی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی‌هایی که بر روح وارد می‌شود آثار نیک و سودمندی به بار می‌آورد. عرفا در همین زمینه است که می‌گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می‌گردد و در همین زمینه است که روایت می‌کنند:

« من عشق و کتم و عف و مات مات شهیدا ».

آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است.

اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرائط خاص احیانا به وجود می‌آورد قابل توصیه نیست، وادایی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفی می‌نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی‌تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند، و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید. راسل در اینجا نیز سخنی با ارزش دارد. می‌گوید: "رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبھائی است. کسی که خود را کاملا سعادت‌مند می‌بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی‌کند. اما گمان نمی‌کنم این امر بتواند بهانه‌ای باشد که دیگران را رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالبا نتیجه معکوس بخشد و انسان را درهم می‌شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می‌آید(۱).

چنانکه می‌دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فواید مصائب و بلاها زیاد اشاره شده و نشانه‌ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچوجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد. به علاوه، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست، و آن اینکه عشق بیش از هر عامل دیگری "ضد عقل" است، هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می‌کند. اینست که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به

پاورقی

۱- زناشویی و اخلاق، صفحه ۱۳۴

عنوان دو رقیب معرفی می‌گردند. رقابت فیلسوفان با عرفا که آنان به نیروی عقل، و اینان به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند از همین جا سرچشمه می‌گیرد. در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است. سعدی می‌گوید:

نیکخواهانم نصیحت می‌کنند
خشت بر دریا زدن بی‌حاصل است
شوق را بر صبر قوت غالب است
عقل را بر عشق دعوی باطل است
دیگری می‌گوید:

قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق

چو شب‌نمی است که بر بحر می‌زند رقمی
نیروئی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف می‌گیرد و به قول مولوی: "آدمی را همچون پر کاهی در کف تندبادی به این سو و آن سو می‌کشد" و به قول راسل:
چیزی است که تمایل به آثرشی دارد چگونه می‌تواند قابل توصیه باشد. به هر حال، احیانا آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن مطلب دیگر است. از اینجا معلوم می‌شود که ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکماء اسلامی (۱) که این بحث را در الهیات مطرح کرده‌اند و آثار و فوائد آن را بیان کرده‌اند ناوارد است زیرا طبقه خیال کرده‌اند که عقیده آن دسته از حکما اینست که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرائط تقوا و عفاف به بار می‌آورد، بدون اینکه آنرا قابل تجویز و توصیه بدانند، درست مانند مصائب و بلاها.

پاورقی

۱- بوعلی، رساله عشق، و صدرالمتألهین سفر سوم اسفار.

محبت و ارادت به اولیاء

گفتیم که عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد و اساساً از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه‌ای ماوراء بقاء نسل، سرچشمه می‌گیرد و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است، عشق ورزیدن به فضائل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت.

عشق نهد عاقبت ننگی بود	عشقهای کز پی‌رنگی بود
چون که مرده سوی ما آینده نیست	زانکه عشق مردگان پاینده نیست
هر دو می‌باشد زغنچه تازه‌تر	عشق زنده در روان و در بصر
وز شراب جانفزایت ساقی است	عشق آن زنده‌گزين کو باقی است
یافتند از عشق او کار و کیا (۱)	عشق آن بگزین که جمله انبیا

و این عشق است که در آیات بسیاری از قرآن، با واژه "محبت" و "احیانا" و "یا" مودت" از آن یاد شده است. این آیات در چند قسمت قرار گرفته‌اند:

پاورقی

۱- مثنوی معنوی.

۱- آیاتی که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عمیق آنان نسبت به حضرت حق، یا نسبت به مؤمنان سخن گفته است:

« و الذین آمنوا اشد حبا لله » (۱)

آنان که ایمان آورده‌اند در دوستی خدا سخت‌ترند.

« و الذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة » (۲).

و آنان که پیش از مهاجران در خانه (دار الهجرش، خانه مسلمانان) و در ایمان (خانه روحی و معنوی مسلمانان) جایگزین شده، مهاجرانی را که به سوی ایشان می‌آیند دوست دارند و در دل خودشان از آنچه به آنها داده شده است احساس ناراحتی نمی‌کنند و آنها را بر خویش مقدم می‌دارند هر چند خود نیازمند بوده باشند.

۲- آیاتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن می‌گوید:

« ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین » (۳).

خدا دوست دارد توبه‌کنندگان و پاکیزگان را.

« و الله یحب المحسنین » (۴).

خدا دوست دارد نیکوکاران را.

پاورقی

۱. بقره آیه ۱۶۵

۲. حشر آیه ۹

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۲

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۴۸

« ان الله يحب المتقين » (۱).
خدا دوست دارد خود نگه داران را.
« و الله يحب المطهرين » (۲)
خدا دوست دارد پاکیزگان را
« ان الله يحب المقسطين » (۳)
خدا دوست دارد عدالت کنندگان را.

۳- آیاتی که متضمن دوستیهای دو طرفی و محبتهای متبادل است: دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی مؤمنین یکدیگر را:
« قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم » (۴)
بگو اگر دوست دارید خدا را، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهانتان را برایتان ببخشد.
« فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونه » (۵)
خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند.

محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر:

پاورقی

- ۱- سوره توبه، آیات ۴ و ۷
- ۲- سوره توبه، آیه ۱۰۸
- ۳- سوره حجرات، آیه ۹، و سوره ممتحنه، آیه ۸
- ۴- سوره آل عمران، آیه ۳۱
- ۵- سوره مائده، آیه ۵۴

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا» (۱)
آنان که ایمان آورده‌اند و شایسته‌ها انجام داده‌اند خداوند بخشایشگر برایشان دوستی قرار می‌دهد

« و جعل بینکم موده و رحمة» (۲)
در میان شما با همسرانتان دوستی قرار داد و مهر افکند.
و همین علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه‌اش خواست (۳)، و پیغمبر خاتم نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد (۴).
و آنچنانکه از روایات بر می‌آید، روح و جوهر دین غیر از محبت چیزی نیست. برید عجلی می‌گوید:
در محضر امام باقر (ع) بودم، مسافری از خراسان که آن راه دور را پیاده طی کرده بود به حضور امام شرفیاب شد. پاهایش را که از کفش درآورد شکافته شده و ترک برداشته بود. گفت به خدا سوگند من را نیاورد از آنجا که آمدم مگر دوستی شما اهل البیت. امام فرمود به خدا قسم اگر سنگی ما را دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند» و هل الدین الا الحب « آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟ (۵)

پاورقی:

- ۱- سوره مریم، آیه. ۹۶
- ۲- سوره روم، آیه. ۲۱
- ۳- سوره ابراهیم، آیه. ۳۷
- ۴- سوره شوری، آیه. ۲۳-۱
- ۵- سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۱، ماده "حب".

مردی به امام صادق(ع) گفت: ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانمان اسم می‌گذاریم، آیا این کار، ما را سودی دارد؟ حضرت فرمودند آری به خدا قسم: ²«و هل الدین الا الحب» مگر دین چیزی غیر از دوستی است؟ سپس به آیه شریفه: «ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله» «استشهاد فرمود(۱). اساساً علاقه و محبت است که اطاعت آور است. عاشق را آن یارا نباشد که از خواست معشوق سربپیچد. ما این را خود با چشم می‌بینیم که جوانک عاشق در مقابل معشوقه و دلباخته‌اش از همه چیز می‌گذرد و همه چیز را فدای او می‌سازد. اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به حضرت حق دارد همچنانکه امام صادق(ع) فرمود:

هذا لعمری فی الفعال بدیع

تعصی الاله و انت تظهر حبه

ان المحب لمن یحب مطیع

لو کان حبک صادقا لاطعته

خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی؟! به جان خودم این رفتاری شگفت است. اگر دوستیت راستین بود اطاعتش می‌کردی زیرا که دوستدار، مطیع کسی است که او را دوست دارد.

پاورقی

۱- همان کتاب، ص ۶۶۲، ماده سما

نیروی محبت در اجتماع

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماعها آن است که با نیروی محبت اداره شود: محبت زعییم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعییم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی‌تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه‌هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می‌کشد. قرآن خطاب به پیغمبر می‌کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری: «فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر» (۱).

پاورقی

۱- سوره آل عمران، آیه. ۱۵۹

به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرمدل شدی که اگر تندخوی سختدل بودی از پیرامونت پراکنده می‌گشتند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن. در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می‌داشت. باز دستور می‌دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنانکه رفق و حلم و تحمل، همه از ثئون محبت و احسانند.

او به تیغ حلم چندین خلق را
و اخريد از تیغ، چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل زصد لشکر، ظفر انگیزتر(۱)

و باز قرآن می‌فرماید:

« و لا تستوی الحسنه و لا السيئه اذفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینه عداوش كأنه ولی حمیم »(۲).

نیک و بد یکسان نیست، با اخلاق نکوتر دفع شر کن که آنگاه آنکه بین تو و او دشمنی است گویا دوستی خویشاوند است.

۱- مثنوی معنوی.

۲- سوره فصلت، آیه. ۳۴ " ۶۹"

۳- سعدی، بوستان.

به احسان توان کرد و وحشی به قید
که نتوان بریدن به تیغ این کمند(۳)

ببخش ای پسر کادمیزاده صید
عدو را به الطاف گردن ببند

امیرالمؤمنین نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری مصر منصوب می‌کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می‌کند:

« و اشعر قلبک الرحمة للرعية و المحبة لهم، و اللطف بهم... فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذی تحب ان يعطیک الله من عفوه و صفحه »(۱).

احساس مهر و محبت به مردم را و ملاحظت با آنها را در دلت بیدار کن... از عفو و گذشت به آنان بهره‌ای بده همچنانکه دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره‌مند گرداند.

قلب زمامدار، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی نیست. با قدرت و زور می‌توان مردم را گوسفندوار راند ولی نمی‌توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلباً مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.

پاورقی

۱- نهج البلاغه، نامه. ۵۳

بهترین وسیله تهذیب نفس

بحثهای گذشته در باب عشق و محبت مقدمه بود و اکنون می‌خواهیم کم کم به نتیجه برسیم. مهمترین بحث ما- که در حقیقت بحث اصلی ما است- اینست که آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله‌ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی؟.

در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضاء و رنگ و زیبائی پوست اوست و آن غرائز است که انسان را می‌کشد و مجذوب می‌سازد، اما پس از اشباع غرائز دیگر آن آتشها فروغ ندارد، و به سردی می‌گراید و خاموش می‌گردد. اما عشق انسانی همچنانکه گفتیم حیات است و زندگی، اطاعت آور است و پیروساز. و این عشق است که عاشق را مشکل با معشوق قرار می‌دهد و وی می‌کوشد تا جلوه‌ای از معشوق باشد و کپی‌ای از روشهای او، همچنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات بوعلی می‌گوید:

و النفسانی هو الذی یکون مبدأ و مشکاکله نفس العاشق

لنفس المعشوق في الجوهر، و يكون أكثر اعجابه بشمائل المعشوق لانها آثار صادرش عن نفسه... و هو يجعل النفس لينه شيقه ذات وجد ورقه منقطعه عن الشواغل الدنيوية(۱). "عشق نفسانی آنست که مبدأش هم‌رنگی ذاتی عاشق و معشوق است، بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و آثاری است که از نفس وی صادر می‌گردد. این عشق است که نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می‌دهد، رقتی ایجاد می‌کند که عاشق را از آلودگیهای دنیائی بیزار می‌گرداند". محبت به سوی مشابهت و مشاکلت می‌راند و قدرت آن سبب می‌شود که محب به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب به محب وصل گردد، و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی دارد. لهذا اسلام در موضوع دوستیابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا دوستی هم‌رنگ ساز است و زیباساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می‌بیند و خار را گل و یاسمن(۲).

پاورقی

- ۱- شرح اشارات، ج ۳، ص ۳۸۳، طبع جدید.
- ۲- از برای عشق، معایبی نیز هست. از جمله معایب آن اینکه عاشق در اثر استغراق در حسن معشوق از عیب او غفلت می‌کند که: حب الشيء یعمی و یصم « دوستی هر چیز کور و کر می‌کند. و من عشق شیئا أعشى بصره و امراض قلبه ».

در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و

ادامه پاورقی

هر کس که چیزی را دوست دارد چشمش را معیوب و دلش را مریض می‌کند. (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷)

سعدی در گلستان می‌گوید: هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. این اثر سوء با آنچه در متن خواندیم که اثر عشق حساسیت هوش و ادراک است، منافات ندارد. حساسیت هوش از این نظر است که انسان را از کودکی خارج کرده و قوه را به فعلیت می‌رساند و اما اثر سوء عشق این نیست که آدمی را کودن می‌کند، بلکه آدمی را غافل می‌کند، مسئله کودنی غیر از مسئله غفلت است. بسیاری از اوقات اشخاص کم هوش در اثر حفظ تعادل احساسات، کمتر در غفلت می‌باشند. عشق فهم را تیزتر می‌کند اما توجه را یک جهت و متوحد می‌سازد و لهذا در متن گفته شد که خاصیت عشق توحید است، و در اثر همین توحید و تمرکز است که عیب پیدا می‌شود و از توجه به امور دیگر می‌کاهد. بالاتر از آن، نه تنها عشق عیب را می‌پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه می‌دهد، زیرا یکی از آثار عشق اینست که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا می‌کند، یک ذره حسن را خورشید، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور جلوه می‌دهد و به قول وحشی:

اگر در کاسه چشمم نشینی بجز از خوبی لیلی نبینی

و ظاهراً به این علت است که عشق مثل علم نیست که صددرصد تابع معلوم باشد. عشق جنبه داخلی و نفسانیش بیش از جنبه خارجی و عینی می‌باشد یعنی میزان عشق تابع میزان حسن نیست بلکه بیشتر تابع میزان استعداد و مایه عاشق است. در حقیقت عاشق دارای مایه و ماده و آتش زیر خاکستری است که دنبال بهانه و موضوع می‌گردد. همینکه به موضوعی احیاناً برخورد کرد و توافقی دست داد- که هنوز رمز این توافق به دست نیامده و لهذا گفته می‌شود عشق بی‌دلیل است- آن قوه داخلی تجلی می‌کند و به اندازه توانائی خودش حسن می‌سازد و نه به آن اندازه که در محبوب وجود دارد. اینست که در متن می‌خوانیم عاشق عیب معشوق را هنر می‌بیند و خارش را گل و یاسمن.

آلوده سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده است. ابن عباس می‌گفت در محضر پیغمبر بودیم پرسیدند بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود: «من ذکرکم بالله رویته، و زادکم فی علمکم منطقه، و ذکرکم بالاخرش عمله» (۱). آنکس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد. بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آنها هم‌رنگ و هم‌شکل قرار دهد. برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشربهای گوناگونی پدید آمده است. از جمله مشرب سقراطی است. طبق این مشرب انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند. آدمی اول باید به فوائد تزکیه و مضرات آشفته‌گی اخلاق ایمان کامل پیدا کند و سپس با ابزار دستی عقل یک یک صفات مذموم را پیدا کند- مثل کسی که می‌خواهد موها را تک تک از داخل بینی بچیند، یا مثل کشاورزی که از لابلای زراعت با دست خود یک یک علفهای هرزه را بکند، یا مثل کسی که می‌خواهد گندم را با دست خود از ریگ و کلوخ پاک کند- و آنگاه آنها را از خرمن هستیش پاک کند. طبق این روش باید با صبر و حوصله و دقت و حساب و اندیشه، تدریجاً مفاصد اخلاقی را زایل کرد و غشها را از طلای وجود پاک کرد و شاید بتوان گفت که برای عقل امکان پذیر

پاورقی

۱- بحار الانوار، ج ۱۵، کتاب العشره، ص ۵۱، طبع قدیم.

نیست که از عهده برآید.

فیلسوفان، اصلاح اخلاق را از فکر و حساب می‌خواهند، مثلاً می‌گویند: عفت و قناعت باعث عزت و شخصیت انسان است در نظر مردم، و طمع و آز موجب ذلت و پستی است. یا می‌گویند علم موجب قدرت و توانائی است، علم چنین است و علم چنان، "خاتم ملک سلیمان است علم"، علم چراغی است فرا راه انسان که راه را از چاه روشن می‌کند. و یا می‌گویند حسد و بدخواهی بیماری روحی است، از نظر اجتماعی عواقب سوئی را دنبال خواهد داشت و از این قبیل سخنان. شک نیست که این راه، راه صحیحی است و این وسیله، وسیله خوبی است، اما سخن در میزان ارزش این وسیله خوبی است با مقایسه با یک وسیله دیگر. همچنان که اتومبیل مثلاً وسیله خوبی است، اما در مقام مقایسه با هواپیما مثلاً باید دید ارزش این وسیله در چه حد است. ما قبلاً درباره ارزش راه عقل از نظر راهنمائی، یعنی از این نظر که چه اندازه استدلالات به اصطلاح عقلی در مسائل اخلاقی واقع نما است و صحیح است و مطابق است و خطا و اشتباه نیست،

بحثی نداریم، همین قدر می‌گوئیم که مکاتب فلسفی اخلاقی و تربیتی لا تعد و لا تحصی است و هنوز این مسائل از نظر استدلالی از حدود بحث و اختلاف و تجاوز نکرده است، و باز می‌دانیم که اهل عرفان به طور کلی می‌گویند: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود بحث ما فعلاً در این جهت نیست، بلکه در اینست که میزان برد این وسائل چقدر است؟ اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال،

راه محبت و ارادت را پیشنهاد می‌کنند. می‌گویند کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و استدلال، هم بی‌خطرتر است و هم سریعتر. در مقام مقایسه، این دو وسیله مانند وسائل دستی قدیم و وسائل ماشینی می‌باشند. تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذائل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیایی بر روی فلزات است. مثلاً یک کلیشه ساز با تیزاب اطراف حروف را از بین می‌برد نه با ناخن و یا سر چاقو و یا چیزی از این قبیل. اما تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاصل اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند، چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد ممکن است با یک گردش همه آنها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا صفات رذیله را جمع می‌کند و دور می‌ریزد.

به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان و کاملین همچون دستگاه خودکاری، خودبخود رذائل را جمع می‌کند و بیرون می‌ریزد. حالت مجذوبیت اگر بجا بیفتد از بهترین حالات است و اینست که تصفیه گر و نبوغ بخش است. آری آنانکه این راه را رفته‌اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می‌خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می‌کنند. تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است خواند صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است. مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می‌گوید:

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
او ز حرص و عیب کلی پاک شد

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟
هر که را جامه ز عشقی چاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
گاهی بزرگانی را می‌بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می‌کنند. این تقلید اختیاری نیست، خودبخود و طبیعی است. نیروی محبت و ارادت است که در تمام ارکان هستی محبت اثر می‌گذارد و در همه حال او را هم‌رنگ محبوب می‌سازد. اینست که هر انسانی باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا راستی بتواند خویش را اصلاح کند.

گر در سرت هوای وصال است حافظا
باید که خاک درگه اهل هنر شوی
انسانی که قبلا هر چه تصمیم می‌گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز سستی در ارکان همتش راه می‌یافت وقتی که محبت و ارادت آمد دیگر آن سستی و رخوت می‌رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می‌گردد.

مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد
ذره‌ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

پاورقی

۱- مثنوی معنوی.

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
که در این بزم بگردید و دل شیدا برد(۱)
تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کمترین - لاقبل در پندار ارادتمندان - انقلابی در
روح و روانشان به وجود آورده است. ملای رومی یکی از آن افراد است. او از اول اینچنین سوخته و
پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود اما سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از
روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد و ارادت به او دل و جان را فرا گرفت دگرگونش ساخت و
آتشی در درونش برا فروخت و همچون جرقه‌ای بود که در انبار باروت افتاده است، شعله‌ها افروخت.
او خود ظاهراً مردی است اشعری مسلک، ولی مثنوی او بی‌شک یکی از بزرگترین کتابهای جهان
است. اشعار این مرد همه‌اش موج است و حرکت. دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش
سروده است. در مثنوی نیز زیاد از او یاد می‌کند. در مثنوی، ملای رومی را می‌بینیم به دنبال
مطلبی است اما همین که به یاد شمس می‌افتد طوفانی سخت در روحش پدید می‌آید و امواج
خروشان را در وی به وجود می‌آورد. می‌گوید:

این نفس جان دامنم برتافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها	باز گو رمزی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صد چندان شود

پاورقی

۱- علامه طباطبائی

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح این هجران و این خون جگر
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
و این مصداق راستین گفته حافظ است:
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

همچو بیماری که دور است از طبیب
شرح آن یاری که او را یار نیست
این زمان بگذار تا وقت دگر
بیش از این از شمس تبریزی مگو(۱)
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

از اینجا می‌توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش، یا فعالیت و انجذاب باید همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما اینکه کشش بدون کوشش به جایی نمی‌رسد.

پاورقی

۱- مثنوی معنوی.

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

در تاریخ اسلام از علاقه شدید و شیدائی مسلمین نسبت به شخص رسول اکرم نمونه‌هایی برجسته و بی‌سابقه می‌بینیم. اساساً یک فرق بین مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلم‌اند و فلاسفه نفوذی بالاتر از نفوذ یک معلم ندارند، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک محبوب است، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است و تمام رشته‌های حیاتی او را در دست گرفته است. از جمله افراد دل‌باخته به رسول اکرم، ابوذر غفاری است. پیغمبر برای حرکت به تبوک (در صد فرسخی شمال مدینه، مجاور مرزهای سوریه) فرمان داد. عده‌ای تعلق و رزیدند. منافقین کارشکنی می‌کردند. بالاخره لشکری نیرومند حرکت کرد. از تجهیزات نظامی بی‌بهره‌اند و از نظر آذوقه نیز در تنگی و قحطی قرار گرفته‌اند که گاهی چند نفر با خرمائی می‌گذرانند، اما همه با نشاط و سر زنده‌اند. عشق، نیرومندشان ساخته و جذبه رسول اکرم قدرتشان بخشیده است. ابوذر نیز در این لشکر به سوی تبوک حرکت کرده است. در بین راه سه نفر یکی پس از دیگری عقب کشیدند. هر کدام که عقب می‌کشیدند،

به پیغمبر اکرم اطلاع داده می‌شد، و هر نوبت پیغمبر می‌فرمود:
اگر در وی خیری است خداوند او را برمی‌گرداند و اگر خیری نیست بهتر که رفت". شتر لاغر و ضعیف
ابوذر از رفتن بازماند. دیدند ابوذر نیز عقب کشید. یا رسول الله! ابوذر نیز رفت. حضرت باز جمله را تکرار
کرد:
اگر خیری در او هست خداوند او را به ما باز می‌گرداند و اگر خیری در او نیست بهتر که رفت.

لشکر همچنان به سیر خویش ادامه می‌دهد و ابوذر عقب مانده است، اما تخلف نیست، حیوانش از رفتار
مانده. هر چه کرد حرکت نکرد. چند میلی را عقب مانده است. شتر را رها کرد و بارش را به دوش گرفت
و در هوای گرم بر روی ریگهای گدازنده به راه افتاد. تشنگی داشت هلاکش می‌کرد. به صخره‌ای در
سایه کوهی برخورد کرد. در میانش آب باران جمع شده بود. چشید. آن را بسیار سرد و خوشگوار یافت.
گفت هرگز نمی‌آشامم تا دوستم رسول‌الله بیاشامد. مشکش را پر کرد. آن را نیز به دوش گرفت و به
سوی مسلمین شتافت. " از دور شبحی دیدند. یا رسول‌الله! شبحی را می‌بینیم به سوی ما می‌آید. فرمود
باید ابوذر باشد. نزدیکتر آمد، آری ابوذر است، اما خستگی و تشنگی سخت او را از پا در آورده است. تا
رسید افتاد. پیغمبر فرمود: زود به او آب برسانید. با صدائی ضعیف گفت "آب همراه دارم" پیغمبر گفت
آب داشتی و از تشنگی نزدیک به هلاکتی؟! آری یا رسول‌الله! وقتی که آب را چشیدم، دریغم آمد که
قبل از دوستم رسول‌الله

از آن بنوشم(۱).

راستی در کدام مکتبی از مکتبهای جهان، اینچنین شیفتگیها و بی‌قراریها و از خود گذشتگیها می‌بینیم؟!

نمونه دیگر:

دیگر از این دلباختگان بیقرار، بلال حبشی است. قریش در مکه در زیر شکنجه‌های طاقت فرسا قرارش می‌دادند و در زیر آفتاب سوزان بر روی سنگهای گداخته می‌آزدنش و از او می‌خواستند که نام بتها را ببرد و ایمانش را به بتها اعلام دارد و از محمد تبری و بیزاری جوید. مولوی در جلد ششم مثنوی داستان تعذیب او را آورده است و انصافا مولوی هم شاهکار کرده است. می‌گوید: ابوبکر او را اندرز می‌داد که عقیده‌ات را پنهان کن اما او تاب کتمان نداشت که "عشق از اول سر کش و خونی بود.

خواجاهش می‌زد برای گوشمال

بنده بد منکر دین منی

او "احد" می‌گفت بهر افتخار

آن احد گفتن به گوش او برفت

کز جهودان خفیه می‌دار اعتقاد

گفت کردم توبه پیشت ای همام

تن فدای خار می‌کرد آن بلال

که چرا تو یاد احمد می‌کنی؟!

می‌زد اندر آفتابش او به خار

تا که صدیق آن طرف بر می‌گذشت

بعد از آن خلوت بدیدش پند داد

عالم السر است پنهان دار کام

پاورقی

۱- بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۱۵-۲۱۶، طبع جدید.

توبه کردن زین نمط بسیار شد
فاش کرد، اسپرد تن را در بلا
ای تن من وی رگ من پر ز تو
توبه را زین پس زدل بیرون کنم
عشق قهار است و من مقهور عشق
برگ کاهم در گفت ای تند باد
گر هلالم ور بلالم می دوم
ماه را با زفتی و زاری چکار
عاشقان در سیل تند افتاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار

عاقبت از توبه او بیزار شد
کای محمد ای عدو توبه ها
توبه را گنجا کجا باشد در او
از حیات خلد توبه چون کنم؟
چون قمر روشن شدم از نور عشق
من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟
مقتدی بر آفتابت می شوم
در پی خورشید پوید سایه وار
بر قضای عشق دل بنهاده اند
روز و شب گردان و نالان بی قرار

نمونه دیگر: مورخین اسلامی یک حادثه معروف تاریخی را در صدر اسلام "و غزوش الرجیع" و روز آن حادثه را "یوم الرجیع" می نامند. داستانی شنیدنی و دلکش دارد.
عده ای از قبیله "عضل" و "قاره" که ظاهراً با قریش هم‌ریشه بوده‌اند و در نزدیکیهای مکه سکنی داشته‌اند در سال سوم هجرت به

حضور رسول اکرم آمده اظهار داشتند:

برخی از افراد قبیله ما اسلام اختیار کرده‌اند. گروهی از مسلمانان را به میان ما بفرست که معنی دین را به ما بیاموزانند، قرآن را به ما تعلیم دهند و اصول و قوانین اسلام را به ما یاد بدهند.

رسول اکرم شش نفر از اصحاب خویش را برای این منظور همراه آنها فرستاد و ریاست گروه را بر عهده مردی به نام مرثد بن ابی مرثد و یا مرد دیگری به نام عاصم بن ثابت گذاشت. فرستادگان رسول خدا همراه آن هیئت که به مدینه آمده بودند روانه شدند تا در نقطه‌ای که محل سکونت قبیله هذیل بود رسیدند و فرود آمدند. یاران رسول خدا بی‌خبر از همه جا آرمیده بودند که ناگاه گروهی از قبیله هذیل مانند صاعقه آتشبار با شمشیرهای آهیخته بر سر آنها حمله آوردند. معلوم شد که هیئتی که به مدینه آمده بودند از اول قصد خدعه داشته‌اند و یا به این نقطه که رسیده‌اند به طمع افتاده و تغییر روش داده‌اند. به هر حال معلوم است این افراد با قبیله هذیل ساخته‌اند و هدف، دستگیری این شش نفر مسلمان است. یاران رسول خدا همین که از موضوع آگاه شدند به سرعت به طرف اسلحه خویش رفتند و آماده دفاع از خویش گشتند. ولی هذلی‌ها سوگند یاد کردند که هدف ما کشتن شما نیست، هدف ما اینست که شما را تحویل قرشیان در مکه بدهیم و پولی از آنها بگیریم. ما هم اکنون با شما پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم. سه نفر از اینها و از آن جمله عاصم بن ثابت گفتند ما هرگز ننگ پیمان مشرک را نمی‌پذیریم، جنگیدند تا کشته شدند. اما سه نفر دیگر به نام زید بن دثنه و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق نرمش نشان دادند و تسلیم شدند.

هذلی‌ها این سه نفر را با طناب محکم بستند و به طرف مکه روانه شدند. عبدالله بن طارق نزدیک مکه دست خویش را از بند بیرون آورد و دست به شمشیر برد، اما دشمن مجال نداد با ضرب سنگ او را کشتند. زید و خبیب به مکه برده شدند و در مقابل دو اسیر از هذیل که در مکه داشتند آنها را فروختند و رفتند. صفوان بن امیه قرشی، زید را از آن کس که در اختیارش بود خرید که به انتقام خون پدرش که در احد یا بدر کشته شده بود، بکشد. او را برای کشتن به خارج از مکه بردند. مردم قریش جمع شدند که ناظر جریان باشند. زید را به قربانگاه آوردند. او با قدمهای مردانه‌اش جلو آمد و کوچکترین تزلزلی به خود راه نداد. ابوسفیان یکی از ناظران معرکه بود. فکر کرد از شرایط موجود در این لحظات آخر حیات زید استفاده کند شاید بتواند یک اظهار ندامت و پشیمانی و یا اظهار تنفیری نسبت به رسول اکرم از او بیرون کشد. رفت جلو و به زید گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم:

آیا دوست نداری که الان محمد به جای تو بود و ما گردن او را می‌زدیم و تو راحت به نزد زن و فرزندان می‌رفتی؟

زید گفت: "سوگند به خدا که من دوست ندارم که در پای محمد خاری برود و من در خانه‌ام نزد زن و فرزندم راحت نشسته باشم". دهان ابوسفیان از تعجب بازماند. رو کرد به دیگر قرشیان و گفت:

به خدا قسم من هرگز ندیدم یاران کسی او را آنقدر دوست بدارند که یاران محمد، محمد را دوست می‌دارند.

پس از چندی نوبت به خبیب بن عدی رسید. او را نیز برای دار زدن به خارج مکه بردند. در آنجا از جمعیت خواهش کرد اجازه دهند دو رکعت نماز بخواند. اجازه دادند. دو رکعت نماز در کمالخضوع و خشوع و حال خواند. آنگاه خطاب به جمعیت کرد و گفت: "به خدا قسم اگر نبود که مورد تهمت قرار می‌گیرم که خواهید گفت از مرگ می‌ترسد زیاد نماز می‌خواندم". خبیب را محکم به چوبه دار بستند. در این وقت بود که آهنگ دلنواز خبیب بن عدی با روحانیتی کامل که همه را تحت تأثیر قرار داد و گروهی از ترس خود را به روی خاک افکندند، شنیده شد که با خدای خود مناجات می‌کرد:

اللهم انا قد بلغنا رسالته رسولک فبلغه الغداس ما یصنع بنا. اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا(۱).

نمونه دیگر: چنانکه می‌دانیم، ماجرای احد به صورت غم‌انگیزی برای مسلمین پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب

پاورقی

۱. سیره ابن هشام، جلد دوم، صفحه ۱۶۹-۱۷۳. یعنی خدایا رسالت خویش را از ناحیه رسول تو انجام دادیم، از تو می‌خواهیم که همین صبحگاهان جریان ما را به اطلاع پیامبرت برسانی. خدایا این مردم ستمگر را تماما در نظر بگیر و آنها را پاره پاره کن و یکی از آنها را باقی مگذار.

حمزه، عموی پیغمبر، شهید شدند. مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی‌انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک "تل" گماشته شدند، مورد شبیخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصاً شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همین که فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را بازیافتند. عده‌ای مجروح روی زمین افتاده بودند و از سرنوشت نهائی به کلی بی‌خبر بودند. یکی از مجروحین سعد بن ربیع بود. دوازده زخم کاری برداشته بود. در این بین یکی از مسلمانان فراری به سعد- در حالی که روی زمین افتاده بود- رسید و به او گفت شنیده‌ام پیغمبر کشته شده است. سعد گفت: "اگر محمد کشته شده باشد خدای محمد که کشته نشده است. دین محمد هم باقی است. تو چرا معطلی و از دین خودت دفاع نمی‌کنی؟! از آن طرف، رسول اکرم پس از آنکه اصحاب خویش را جمع و جور کرد یک یک اصحاب خود را یاد کرد ببیند کی زنده است و کی مرده؟ سعد بن ربیع را نیافت. پرسید کیست برود از سعد بن ربیع اطلاع صحیحی برای من بیاورد؟ یکی از انصار گفت من حاضرم. مرد انصاری وقتی رسید که رمق مختصری از حیات سعد باقی بود. گفت ای سعد پیغمبر مرا فرستاده که برایش خبر ببرم که مرده‌ای یا زنده؟ سعد گفت سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو سعد از مردگان است، زیرا چند لحظه

دیگر بیشتر از عمرش باقی نمانده است. بگو به پیغمبر که سعد گفت:

خداوند به تو بهترین پاداشها که سزاوار یک پیغمبر است بدهد.

آنگاه خطاب کرد به مرد انصاری و گفت یک پیامی هم از طرف من به برادران انصار و سایر یاران پیغمبر ابلاغ کن. بگو سعد می گوید: "عذری نزد خدا نخواهید داشت اگر به پیغمبر شما آسیبی برسد و شما جان در بدن داشته باشید(۱).

صفحات تاریخ صدر اسلام پر است از این شیفتگیها و دلدادگیها و از این زیباییها. در همه تاریخ بشر نتوان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم محبوب و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندانش بوده است و تا این حد از عمق وجدان او را دوست می داشته‌اند. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: "کسی سخن او(رسول اکرم) را نمی شنید مگر اینکه محبت او در دلش جای می گرفت و متمایل به او می شد. لهذا قریش مسلمانان را در دوران مکه "صباش" (شیفتگان و دلباختگان) می نامیدند و می گفتند: نخاف ان یصبو الولید بن المغیرش الی دین محمد یعنی: بیم آن است که ولید بن المغیرش دل به دین محمد بدهد. ولئن صبا الولید و هو ریحانة قریش لتصبون قریش باجمعها. یعنی: و اگر ولید که گل

پاورقی

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، چاپ بیروت، جلد سوم، صفحه ۵۷۴ و سیره ابن هشام، جلد دوم، صفحه

۹۴

سرسبد قریش است دل بدهد تمام قریش بدو دل خواهند سپرد. می گفتند: "سخنانش جادو است، بیش از شراب مست کننده است" فرزندان خویش را از نشستن با او نهی می کردند که مبادا با سخنان و قیافه گیرای خود آنها را جذاب نماید. هر گاه پیغمبر در کنار کعبه در حجر اسماعیل می نشست و با آواز بلند قرآن می خواند و یا خدا را یاد می کرد انگشتهای خویش را در گوشه های خویش فرو می کردند که نشنوند، مبادا تحت تأثیر جادوی سخنان او قرار گیرند و مجذوب او گردند. جامه های خویش بر سر می کشیدند و چهره خویش را می پوشاندند که سیمای جذاب او، آنها را نگیرد. لهذا اکثر مردم به مجرد شنیدن سخنش و دیدن قیافه و منظره اش و چشیدن حلاوت الفاظش به اسلام ایمان آوردند (۱).

از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان شناس و جامعه شناس است، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی اصلاح چنین جامعه ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مأنوس با رذائل منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی ریزی شود اما از اثر جذبه ها و کششها نیز نباید غافل بود که گفتیم همچون زبانه های آتش ریشه سوز مفاسد است. غالب یاران رسول خدا به آن حضرت سخت عشق می ورزیدند و با مرکب عشق بود که اینهمه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند.

پاورقی

۱- شرح نهج البلاغه، جلد دوم، چاپ بیروت، صفحه ۲۲۰

موکشانش می‌کشد تا کوی دوست
چون نباشد نور یارم پیش و پس
بر سر و برگردنم چون تاج و طوق

پر و بال ما کمند عشق اوست
من چگونه نور دارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق

حب علی در قرآن و سنت

بحثهای گذشته ارزش و اثر محبت را روشن ساخت و ضمناً معلوم گشت که عشق پاکان وسیله‌ای است برای اصلاح و تهذیب نفس نه اینکه خود هدف باشد. اکنون باید ببینیم اسلام و قرآن محبوبی را برای ما انتخاب کرده‌اند یا نه؟ قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می‌کند می‌گوید همگان گفتند: ما از مردم مزدی نمی‌خواهیم تنها اجر ما بر خداست. اما به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند:

« قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودش فی القربی » (سوره شوری، آیه ۲۳)

بگو از شما مزدی را درخواست نمی‌کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم". اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش

را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟

قرآن خود به این سؤال جواب می‌دهد: «قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله» (سوره سبأ، آیه ۴۷) "بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست". یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می‌گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این، اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می‌کنم، از این نظر که اهل البیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند: «حجور طابت و طهرت». محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضائل نتیجه‌ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر، قلب ماهیت می‌کند و کامل ساز است. مراد از "قربی" هر که باشد مسلماً از برجسته‌ترین مصادیق آن، علی است. فخر رازی می‌گوید: زمخشری در کشف روایت کرده: "چون این آیه نازل گشت، گفتند یا رسول الله! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟ فرمود علی و فاطمه و پسران آنان". از این روایت ثابت می‌گردد که این چهار نفر "قربای" پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند و بر این مطلب

از چند جهت می‌توان استدلال کرد:

۱- آیه "الا المودش فی القربی" «

۲- بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می‌داشت و می‌فرمود: "فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد" و نیز علی و حسنین را دوست می‌داشت، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است (۱). پس دوستی آنان بر همه امت واجب است زیرا قرآن می‌فرماید: « و اتبعوه لعلکم تهتدون » (۲) از پیغمبر پیروی کنید شاید راه یابید و هدایت شوید. و باز می‌فرماید: « لقد کان لکم فی رسول الله اسوش حسنة » (۳) از برای شماست در فرستاده خدا سرمشقی نیکو. و اینها دلالت می‌کند که دوستی آل محمد- که علی و فاطمه و حسنین هستند- بر همه مسلمین واجب است (۴).

از پیغمبر نیز راجع به محبت و دوستی علی روایات بسیاری رسیده است:

۱- ابن اثیر نقل می‌کند که پیغمبر خطاب کرد به علی و فرمود:

یا علی! خداوند تو را به چیزهائی زینت داد که پیش بندگان او

پاورقی

۱- محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلاً فرزند یا فرزندزاده! او هستند و اگر کسی دیگر هم بجای آنها می‌بود پیغمبر آنها را دوست می‌داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می‌داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می‌داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او با آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه‌ای داشتند. ۲- سوره اعراف، آیه. ۱۵۸ ۳- سوره احزاب، آیه. ۲۱ ۴- التفسیر الکبیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۱۶۶، چاپ مصر.

زینتی از آنها محبوبتر نیست: کناره گیری از دنیا، آنچنان قرارت داد که نه تو از دنیا چیزی بهره مند شوی و نه آن از تو. به تو بخشید دوستی مساکین را، آنان به امامت تو خوشنودند و تو نیز به پیروی آنان از تو. خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و در دوستیت راستین باشد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و علیه تو دروغ گوید(۱).

۲- سیوطی روایت می کند که پیغمبر فرمود:

دوستی علی ایمان است و دشمنی وی نفاق(۲).

۳- ابو نعیم روایت می کند که پیغمبر خطاب به انصار کرد و فرمود:

آیا راهنمایی کنم شما را به چیزی که اگر بدان چنگ بزنید بعد از من هرگز گمراه نشوید؟ گفتند آری یا رسول الله! فرمود: این علی است. دوستش بدارید به دوستی من، و احترامش کنید به احترام من، که خداوند به وسیله جبرئیل فرمانم داد که این را برای شما بگویم(۳).

پاورقی

۱- اسد الغابۀ، ج ۴، ص. ۲۳-۲- کنز العمال. جمع الجوامع سیوطی، ج ۶، ص. ۱۵۶-۳- حلیۀ الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳ روایات در این باب بسیار زیاد است و ما در کتب معتبر اهل سنت به متجاوز از نود روایت برخوردیم که همه در موضوع دوستی و محبت امیرالمؤمنین است. در کتب شیعه نیز روایات بسیار زیادی وارد شده است و مرحوم مجلسی درج ۳۹ بحار الانوار چاپ جدید بابتی در حب و بغض امیرالمؤمنین منعقد کرده است و در آن باب ۱۲۳ روایت نقل کرده است.

و نیز اهل سنت روایاتی از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که در آن روایات نگاه به چهره علی و سخن فضائل علی عبادت شمرده شده است:

۱- محب طبری از عایشه روایت می‌کند که گفت:

پدرم را دیدم به صورت علی بسیار نگاه می‌کرد. گفتم: پدر جان! تو را می‌بینم که به صورت علی بسیار می‌نگری؟ گفت دخترک! از پیغمبر خدا شنیدم که گفت "نگاه به چهره علی عبادت است (۱)".
۲. ابن حجر از عایشه روایت می‌کند که پیغمبر گفت: "بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و یاد علی و سخن از او عبادت است (۲)".

علی محبوبترین افراد بود در پیشگاه خدا و پیغمبر و قهرا بهترین محبوبهاست. انس بن مالک می‌گوید: هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیغمبر را انجام می‌داد. روزی نوبت من بود. ام ایمن مرغ بریانی را در محضر پیغمبر آورد و گفت یا رسول الله! این مرغ را خود گرفته‌ام و به خاطر شما پخته‌ام. حضرت گفت: خدایا محبوبترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این مرغ شرکت کند. در همان هنگام در کوبیده شد.

پاورقی

۱- الریاض النضرة، ج ۲، ص ۲۱۹ و در حدود ۲۰ روایت دیگر تا آنجا که ما برخوردیم در همین موضوع در کتب اهل سنت نقل شده است.

۲- الصواعق المحرقة، ص ۷۴ و پنج روایت دیگر در همین موضوع در کتب مختلف اهل سنت نقل شده است.

پیغمبر فرمود: انس! در را باز کن. گفتم خدا کند مردی از انصار باشد. اما علی را پشت در دیدم. گفتم پیغمبر مشغول کاری است، و برگشتم سرجایم ایستادم. بار دیگر در کوبیده شد پیغمبر گفت در را باز کن. باز دعا می‌کردم مردی از انصار باشد. در را باز کردم باز علی بود. گفتم پیغمبر مشغول کاری است و برگشتم برسرجایم ایستادم. باز در کوبیده شد. پیغمبر فرمودند: انس! برو در را باز کن و او را به خانه بیاور. تو اول کسی نیستی که قومت را دوست داری. او از انصار نیست. من رفتم و علی را به خانه آوردم و با پیغمبر مرغ بریان را خوردند(۱).

پاورقی

۱- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۱. این داستان با کیفیتهای مختلف به متجاوز از هیجده نقل در کتب معتبر اهل سنت نقل شده است.

رمز جاذبه علی

سبب دوستی و محبت علی در دلها چیست؟ رمز محبت را هنوز کسی کشف نکرده است، یعنی نمی‌توان آنرا فورموله کرد و گفت اگر چنین شد چنان می‌شود و اگر چنان شد چنین، ولی البته رمزی دارد. چیزی در محبوب هست که برای محب از نظر زیبایی خیره کننده است و او را به سوی خود می‌کشد. جاذبه و محبت در درجات بالا عشق نامیده می‌شود. علی محبوب دلها و معشوق انسانهاست. چرا؟ و در چه جهت؟ فوق العادگی علی در چیست که عشقها را برانگیخته و دلها را به خود شیفته ساخته و رنگ حیات جاودانی گرفته است و برای همیشه زنده است؟ چرا دلها همه خود را با او آشنا می‌بینند و اصلا او را مرده احساس نمی‌کنند بلکه زنده می‌یابند؟ مسلماً ملاک دوستی او جسم او نیست زیرا جسم او اکنون در بین ما نیست و ما آن را احساس نکرده‌ایم. و باز محبت علی از نوع قهرماندوستی که در همه ملتها وجود دارد نیست. هم اشتباه است که بگوئیم محبت علی از راه محبت فضیلت‌های اخلاقی و انسانی است، و حب علی حب انسانیت است. درست است علی مظهر انسان کامل بود و درست است که انسان نمونه‌های عالی انسانیت را دوست می‌دارد اما

اگر علی همه این فضائل انسانی را که داشت می‌داشت، آن حکمت و آن علم، آن فداکاریها و از خود گذشتگیها، آن تواضع و فروتنی، آن ادب، آن مهربانی و عطوفت، آن ضعیف پروری، آن عدالت، آن آزادی و آزادیخواهی، آن احترام به انسان، آن ایثار، آن شجاعت، آن مروت و مردانگی نسبت به دشمن، و به قول مولوی: در شجاعت شیر ربا نیستی در مروت خود که داند کیستی؟ آن سخا وجود و کرم و... اگر علی همه اینها را که داشت می‌داشت اما رنگ الهی نمی‌داشت، مسلماً این قدر که امروز عاطفه انگیز و محبت خیز است نبود. علی از آن نظر محبوب است که پیوند الهی دارد. دل‌های ما به طور ناخودآگاه در اعماق خویش با حق سر و سر و پیوستگی دارد، و چون علی را آیت بزرگ حق و مظهر صفات حق می‌یابند و به او عشق می‌ورزند. در حقیقت پشتوانه عشق علی، پیوند جانها با حضرت حق است که برای همیشه در فطرتها نهاده شده و چون فطرتها جاودانی است مهر علی نیز جاودان است. نقطه‌های روشن در وجود علی بسیار است اما آنچه برای همیشه او را درخشنده و تابان قرار داده است ایمان و اخلاص اوست و آن است که به وی جذبه الهی داده است. سوده همدانی، بانوی فداکار و دلباخته علی، در مقابل معاویه بر علی درود فرستاد و در وصفش گفت:

صلی الاله علی روح تضمنها
 قبر فاصبح فیه العدل مدفونا
 قد حالف الحق لا یبغی به بدلا ۱
 فصار بالحق و الایمان مقرونا
 درود خداوند بر روانی باد که او را خاک برگرفت و عدل نیز با وی مدفون گشت.

با حق پیمان بسته بود که به جای آن بدلی نگزیند، پس با حق و با ایمان مقرون گشته بود. صعصعۀ بن صوحان عبدی نیز یکی دیگر از دلباختگان علی بود، از کسانی بود که در آن شب در مراسم دفن علی با عده معدودی شرکت کرد. پس از آنکه حضرت را دفن کردند و بدنش را خاک پوشانید، صعصعه یک دست خویش را بر قلبش نهاد و با دست دیگر خاک بر سر پاشید و گفت: مرگ گوارایت باد! که مولدت پاک بود و شکیبائیت نیرومند و جهادت بزرگ. بر اندیشه‌ات دست یافتی و تجارتت سودمند گشت.

بر آفریننده‌ات نازل گشتی و او تو را با خوشی پذیرفت و ملائکش به گردت در آمدند. در همسایگی پیغمبر جایگزین گشتی و خداوند تو را در قرب خویش جای داد و به درجه برادرت مصطفی رسیدی و از کاسه لبریزش آشامیدی

از خدا می‌خواهیم که از تو پیروی کنیم و به روشهایت عمل کنیم. دوستانت را دوست بداریم و دشمنانت را دشمن بداریم و در جرگه دوستانت محشور گردیم

دریافتی آنچه را دیگران درنیافتند و رسیدی به آنچه دیگران نرسیدند. در پیشگاه برادرت پیغمبر جهاد کردی و به دین خدا آنچنانکه شایسته بود قیام کردی تا سنتها را بر پا داشتی و آشوبها را اصلاح نمودی و اسلام و ایمان منظم گشت. بر تو باد بهترین درودها

به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و راهها روشن گشت و سنتها

بیا ایستاد. احدی فضائل و سجایای تو را در خود جمع نکرد. ندای پیغمبر را جواب گفتی. به اجابتش بر دیگران پیشی گرفتی. به یاریش شتافتی و با جان خویش حفظش کردی. با شمشیر ذوالفقار در مراحل ترس و وحشت حمله بردی و پشت ستمگران را شکستی. بنیانهای شرک و پستی را درهم فرو ریختی و گمراهان را در خاک و خون کشیدی پس گوارایت باد ای امیر مؤمنان!

نزدیکترین مردم بودی به پیغمبر. اول کسی بودی که به اسلام گرویدی. از یقین لبریز و در دل محکم و از همه فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود. خداوند ما را از اجر مصیبت محروم نکند و پس از تو ما را خوار نگرداند

به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیری. اگر مردم از تو پذیرفته بودند از آسمان و زمین نعمتها برایشان میبارید اما آنان دنیا را "۱۰۳" بر آخرت برگزیدند(۱).

آری دنیا را برگزیدند و در مقابل عدل و عدم انعطاف علی تاب نیاوردند و عاقبت دست جمودها و رکودها از آستین مردمی به در آمد و علی را شهید کرد. علی علیه السلام در داشتن دوستان و محبان سر از پا نشناخته که در راه ولاء و محبت او سر دادند و بر سر دار رفتند بی نظیر است. تاریخچه‌های شگفت و جالب و حیرت انگیز آنها صفحات تاریخ اسلام را مفتخر ساخته است. دست جنایت ناپاکانی از قبیل زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله و حجاج بن یوسف و متوکل و در رأس همه اینها معاویه بن ابی سفیان به خون این زبده‌های انسانیت تا مرفق آلوده است.

پاورقی

۱- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵-۲۹۶، چاپ جدید.

بخش دوم

نیروی دافعه علی علیه السلام

دشمن سازی علی
ناکثین و قاسطین و مارقین
پیدایش خوارج
عقائد خوارج
اعتقاد آنها درباره خلافت
اعتقاد آنها درباره خلفا
انقراض خوارج
شعار یا روح؟
خوارج و دموکراسی علی
قیام و طغیان خوارج
ممیزات خوارج
سیاست قرآن بر نیزه کردن
اهمیت و لزوم پیکار با نفاق
علی امام و پیشوای راستین

دشمن سازي علي

بحث خود را اختصاص می‌دهیم به دوران خلافت چهار ساله و اند ماهه او. علی همه وقت شخصیت دو نیروئی بوده است. علی همیشه هم جاذبه داشته است و هم دافعه. مخصوصاً در دوره اسلام از اول گروهی را می‌بینیم که به گرد علی بیشتر می‌چرخند و گروهی دیگر را می‌بینیم که با او چندان میانه خوبی ندارند و احیاناً از وجود او رنج می‌برند. ولی دوران خلافت علی و همچنین دوره‌های بعد از وفاتش، یعنی دوران ظهور تاریخی علی، دوره تجلی بیشتر جاذبه و دافعه او است. به همان نسبت که قبل از خلافت تماسش با اجتماع کمتر بود تجلی جاذبه و دافعه‌اش کمتر بود. علی مردی دشمن ساز و ناراضی ساز بود. این یکی دیگر از افتخارات بزرگ او است. هر آدم مسلکی و هدفدار و مبارز و مخصوصاً انقلابی که در پی عملی ساختن هدفهای مقدس خویش است و مصداق قول خدا است که:

« یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم » (۱).

در راه خدا می‌کوشند و از سرزنش سرزنشگری بیم نمی‌کنند.

دشمن ساز و ناراضی درست کن است. لهذا دشمنانش مخصوصاً در زمان خودش اگر از دوستانش بیشتر نبوده‌اند کمتر هم نبوده و نیستند. اگر شخصیت علی، امروز تحریف نشود و همچنانکه بوده ارائه داده شود، بسیاری از مدعیان دوستیش در ردیف دشمنانش قرار خواهند گرفت.

پیغمبر علی را به فرماندهی لشکری به یمن فرستاد. در برگشتن برای ملاقات پیغمبر عزم مکه کرد. در نزدیکیهای مکه یکی از لشکریان را به جای خویش گذاشت و خود برای گزارش سفر زودتر به سوی رسول الله شتافت. آن شخص حله‌هایی را که علی همراه آورده بود در بین لشکریان تقسیم کرد تا با لباسهای نو وارد مکه شوند. علی که برگشت به این عمل اعتراض کرد و آنرا بی‌انضباطی دانست، زیرا نمی‌بایست قبل از اینکه پیغمبر اکرم(ص) کسب تکلیف شود تصمیمی درباره حمله‌ها گرفته شود و در حقیقت از نظر علی(ع) این کار نوعی تصرف در بیت المال بود بدون اطلاع و اجازه پیشوای مسلمین. از اینرو علی(ع) دستور داد حله‌ها را از تن خود بکنند و آنها را در جایگاه مخصوص قرار داد که تحویل پیغمبر اکرم(ص) داده شود و آن حضرت خودشان درباره آنها تصمیم بگیرد. لشکریان علی(ع) از این عمل ناراحت شدند. همینکه به حضور پیغمبر اکرم(ص) رسیدند و رسول اکرم(ص) احوال آنها را جویا شد از خشونت علی(ع) در مورد حله‌ها

پاورقی

۱- سوره مائده، آیه ۵۴

شکایت کردند. پیغمبر اکرم(ص) آنان را مخاطب ساخت و گفت:

« یا ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله من ان یشکی »(۱).

مردم! از علی شکوه نکنید که به خدا سوگند او در راه خدا شدیدتر از اینست که کسی درباره وی شکایت کند". علی در راه خدا از کسی ملاحظه نداشت بلکه اگر به کسی عنایت می‌ورزید و از کسی ملاحظه می‌کرد به خاطر خدا بود. قهرا این حالت دشمن ساز است و روحهای پرطمع و پر آرزو را رنجیده می‌کند و به درد می‌آورد. در میان اصحاب پیغمبر هیچکس مانند علی دوستانی فداکار نداشت، همچنانکه هیچکس مانند او دشمنانی اینچنین جسور و خطرناک نداشت. مردی بود که حتی بعد از مرگ، جنازه‌اش مورد هجوم دشمنان واقع گشت. او خود از این جریان آگاه بود و آن را پیش بینی می‌کرد و لذا وصیت کرد که قبرش مخفی باشد و جز فرزندانش دیگران ندانند، تا آنکه حدود یک قرن گذشت و دولت امویان منقرض گشت، خوارج نیز منقرض شدند و یا سخت ناتوان گشتند، کینه‌ها و کینه‌توزیها کم شد و به دست امام صادق تربت مقدسش اعلان گشت.

پاورقی

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۰

ناکثین و قاسطین و مارقین

علی در دوران خلافتش سه دسته را از خود طرد کرد و با آنان به پیکار برخاست: اصحاب جمل که خود آنان را ناکثین نامید و اصحاب صفین که آنها را قاسطین خواند و اصحاب نهروان یعنی خوارج که خود آنها را مارقین می خواند (۱):

« فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخرى و قسط آخرون » (۲).

پس چون به امر خلافت قیام کردم، طائفه‌ای نقض بیعت کردند، جمعیتی از دین بیرون رفتند، جمعیتی از اول سرکشی و طغیان

پاورقی

۱- و قبل از آن حضرت، پیغمبر آنان را به این نامها نامید که به وی گفت: ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین « پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله خواهی کرد. این روایت را ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۱ نقل می‌کند و می‌گوید این روایت یکی از دلائل نبوت حضرت ختمی مرتبت است، زیرا که اخباری صریح است از آینده و غیب که هیچگونه تأویل و اجمالی در آن راه ندارد.

۲- نهج البلاغه، خطبه شششقیه (۳).

کردند.

ناکثین از لحاظ روحیه پول پرستان بودند، صاحبان مطامع و طرفدار تبعیض. سخنان او درباره عدل و مساوات بیشتر متوجه این جمعیت است.

اما روح قاسطین روح سیاست و تقلب و نفاق بود. آنها می‌کوشیدند تا زمام حکومت را در دست گیرند و بنیان حکومت و زمامداری علی را درهم فرو ریزند. عده‌ای پیشنهاد کردند با آنها کنار آید و تا حدودی مطامعشان را تأمین کند. او نمی‌پذیرفت زیرا که او اهل این حرفها نبود. او آمده بود که با ظلم مبارزه کند نه آنکه ظلم را امضا کند. و از طرفی معاویه و تیپ او با اساس حکومت علی مخالف بودند. آنها می‌خواستند که خود مسند خلافت اسلامی را اشغال کنند، و در حقیقت جنگ علی با آنها جنگ با نفاق و دورویی بود. دسته سوم که مارقین هستند روحشان روح عصبیتهای ناروا و خشکه مقدسیها و جهالت‌های خطرناک بود. علی نسبت به همه اینها دافعه‌ای نیرومند و حالتی ناشستی ناپذیر داشت. یکی از مظاهر جامعیت و انسان کامل بودن علی اینست که در مقام اثبات و عمل با فرقه‌های گوناگون و انحرافات مختلف روبرو شده است و با همه مبارزه کرده است. گاهی او را در صحنه مبارزه با پول پرستها و دنیاپرستان متجمل می‌بینیم، گاهی هم در صحنه مبارزه با سیاست پیشه‌های ده رو و صد رو، گاهی با مقدس نماهای جاهل و منحرف. بحث خود را معطوف می‌داریم به دسته اخیر یعنی خوارج. اینها، ولو اینکه منقرض شده‌اند اما تاریخچه‌ای آموزنده و عبرت انگیز دارند. افکارشان در میان سایر مسلمین ریشه دوانیده و در نتیجه در تمام طول

این چهارده قرن با اینکه اشخاص و افرادشان و حتی نامشان از میان رفته است ولی روحشان در کالبد مقدس نماها همواره وجود داشته و دارد و مزاحمی سخت برای پیشرفت اسلام و مسلمین به شمار می‌رود.

پیدایش خوارج

خوارج یعنی شورشیان. این واژه از "خروج" (۱) به معنای سرکشی و

پاورقی

۱- کلمه "خروج" اگر به "علی" متعدی شود دو معنای نزدیک به یکدیگر دارد: یکی در مقام پیکار و جنگ بر آمدن و دیگری تمرد و عصیان و شورش. خرج فلان علی فلان: برز لقتاله. و خرجت الرعیة علی الملک: تمردت- المنجد. کلمه "خوارج" که معادل فارسی آن "شورشیان" است از "خروج" به معنای دوم گرفته شده است. این جمعیت را از آن نظر خوارج گفتند که از فرمان علی تمرد کردند و علیه او شوریدند و چون تمرد خود را بر یک عقیده و مسلک مذهبی مبتنی کردند، نحله‌ای شدند و این اسم به آنها اختصاص یافت و لذا به سایر کسانی که بعد از آنها قیام کردند و بر حاکم وقت طغیان نمودند خارجی گفته نشد. اگر اینها مکتب و عقیده خاصی نمی‌داشتند مثل سایر یاغیهای دوره‌های بعد بودند ولی اینها عقائدی داشتند و بعدها خود این عقائد موضوعیت پیدا کرد. اگر چه هیچوقت موفق نشدند حکومتی تشکیل دهند اما موفق شدند فقه و ادبی برای خود به وجود بیاورند. (به ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۴۰-۳۴۷، طبع ششم مراجعه شود)

اشخاصی بودند که هرگز اتفاق نیافتاد که خروج کنند ولی بر عقیده خوارج بودند. مثل آنچه درباره عمرو بن عبید و بعضی دیگر از معتزله گفته می‌شود. افرادی از معتزله که در عقیده امر به معروف و نهی از منکر و یا در مسئله مخلد بودن مرتکب کبیره یا خوارج همفکر بوده‌اند درباره‌شان گفته می‌شود "و کان یری رأی الخوارج" یعنی همچون خوارج می‌اندیشد.

طغیان گرفته شده است. پیدایش آنان در جریان حکمیت است.

در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع علی خاتمه می‌یافت، معاویه با مشورت عمرو عاص دست به یک نیرنگ ماهرانه‌ای زد. او دید تمام فعالیتها و رنجهایش بی‌نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد. فکر کرد که جز با اشتباهکاری راه به نجات نمی‌یابد. دستور داد قرآنرا بر سر نیزه‌ها بلند کنند که مردم! ما اهل قبله و قرآنیم، بیائید آنرا در بین خویش حکم قرار دهیم. این سخن تازه‌ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند. همان حرفی است که قبلاً علی گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده اند. بهانه‌ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی خود را برهانند. علی فریاد برآورد بزنیید آنها را، اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده می‌خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند. کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن، ارزش و احترامی ندارد. حقیقت و جلوه راستین قرآن منم. اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده‌اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند.

عده‌ای از نادانها و مقدس نماهای بی‌تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می‌دادند با ی کدیگر اشاره کردند که علی چه می‌گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیاء قرآن است آنها هم که خود تسلیم قرآنند پس دیگر جنگ چرا؟ علی گفت من نیز می‌گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده‌اند. در فقه اسلامی، در کتاب الجهاد، مسئله‌ای است تحت عنوان

ادامه پاورقی

حتی بعضی از زنها بوده‌اند که عقیده خارجی داشته‌اند. در کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۵۴ داستان زنی را نقل می‌کند که عقیده خارجی داشته است. بنابر این بین مفهوم لغوی کلمه و مفهوم اصطلاحی آن عموم من وجه است.

"تترس کفار به مسلمین". مسئله اینست که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگ‌اند عده‌ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره‌ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده‌اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه گر و مهاجم امکان پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالییه اسلام و به خاطر حفظ جان بقیه مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است. آنها نیز در حقیقت سرباز اسلامند و در راه خدا شهید شده‌اند منتها باید خونبهای آنان را به بازماندگان‌شان از بودجه اسلامی بپردازند(۱) و این تنها از خصائص فقه اسلامی نیست بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند آن نیرو را نابود می‌کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند. در صورتی که مسلمان و موجود زنده‌ای را اسلام می‌گوید بزن تا پیروزی اسلام بدست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتوا است. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن است. اینها کاغذ را وسیله قرار دادند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند. اما نادانی و بی‌خبری همچون پرده‌ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازشان داشت. گفتند ما علاوه بر اینکه با قرآن نمی‌جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن می‌جنگند بجنگیم. تا پیروزی نهائی

پاورقی

۱- لمعه، ج ۱، کتاب الجهاد، فصل اول، و شرایع، کتاب الجهاد.

ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می‌رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می‌کنیم. هر چه علی اصرار می‌کرد آنها بر انکارشان می‌افزودند و بیشتر لجاجت می‌کردند. علی برای مالک پیغام فرستاد جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی جواب داد که اگر چند لحظه‌ای را اجازتم دهی جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است. شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه‌ات می‌کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد. جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، اتفاقی طرفین است حکومت کنند و خصومتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچه را آنچه را آنچنانتر کنند. علی گفت آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمر و عاص عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی عبدالله بن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر مرد فداکار و روشن بین با ایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را اما آن احمقها به دنبال همجنس خویش می‌گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بی‌تدبیر بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت انتخاب کردند. هر چه علی و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این کار نیست و شایستگی این مقام را ندارد، گفتند غیر او را ما موافقت نکنیم. گفت حالا که اینچنین است هر چه می‌خواهید بکنید. بالاخره او را به عنوان حکم از طرف علی و اصحابش

به مجلس حکمیت فرستادند.

پس از ماهها مشورت، عمر و عاص به ابوموسی گفت بهتر اینست که به خاطر مصالح مسلمین نه علی باشد و نه معاویه، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر، داماد تو، دیگری نیست. ابوموسی گفت راست گفتی، اکنون تکلیف چیست؟! گفت تو علی را از خلافت خلع می کنی، من هم معاویه را، بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتما عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه فتنه ها کنده می شود. بر این مطلب توافق کردند و اعلام کردند که مردم جمع شوند برای استماع نتایج حکمیت. مردم اجتماع کردند. ابوموسی رو کرد به عمر و عاص که بفرمائید منبر و نظریه خویش را اعلام دارید. عمر و عاص گفت من؟! تو مرد ریش سفید محترم از صحابه پیغمبر، حاشا که من چنین جسارتی را بکنم و پیش از تو سخنی بگویم. ابوموسی از جا حرکت کرد و بر منبر قرار گرفت. اکنون دلها می طپد، چشمها خیره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است. همگان در انتظار که نتیجه چیست؟ او به سخن درآمد که ما پس از مشورت صلاح امت را در آن دیدیم که نه علی باشد و نه معاویه، دیگر مسلمین خود می دانند هر که را خواسته انتخاب کنند و انگشترش را از انگشت دست راست بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت خلع کردم همچنانکه این انگشتر را از انگشت بیرون آوردم. این را گفت و از منبر به زیر آمد. عمر و عاص حرکت کرد و بر منبر نشست و گفت سخنان ابوموسی را شنیدید که علی را از خلافت خلع کرد و من نیز او را از خلافت خلع می کنم همچنانکه ابوموسی کرد و انگشترش را از دست راست بیرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ کرد و گفت معاویه را به خلافت نصب می کنم همچنانکه انگشترم را در انگشت کردم. این را

گفت و از منبر فرود آمد.

مجلس آشوب شد. مردم به ابوموسی حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شوری‌دند. او به مکه فرار کرد و عمر و عاص نیز به شام رفت. خوارج که به وجود آورنده این جریان بودند رسوائی حکمیت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی‌بردند. اما نمی‌فهمیدند اشتباه در کجا بوده است؟ نمی‌گفتند خطای ما در این بود که تسلیم نیرنگ معاویه و عمر و عاص شدیم و جنگ را متوقف کردیم و هم نمی‌گفتند که پس از قرار حکمیت، در انتخاب "داور" خطا کردیم که ابوموسی را حریف عمر و عاص قرار دادیم، بلکه می‌گفتند اینکه دو نفر انسان را در دین خدا حکم و داور قرار دادیم خلاف شرع و کفر بود، حاکم منحصر خدا است و نه انسانها. آمدند پیش علی که نفهمیدیم و تن به حکمیت دادیم، هم تو کافر گشتی و هم ما، ما توبه کردیم تو هم توبه کن. مصیبت تجدید و مضاعف شد. علی گفت توبه به هر حال خوب است» استغفر الله من کل ذنب « ما همواره از هر گناهی استغفار می‌کنیم. گفتند این کافی نیست بلکه باید اعتراف کنی که "حکمیت" گناه بوده و از این گناه توبه کنی. گفت آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم، خودتان به وجود آوردید و نتیجه‌اش را نیز دیدید، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آنرا گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده‌ام، به آن اعتراف کنم. از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند. در ابتدا یک فرقه یاعی و سرکش بودند و به همین جهت "خوارج" نامیده شدند ولی کم کم برای خود اصول و عقائدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت، تدریجاً به صورت یک فرقه مذهبی درآمد و رنگ

مذهب به خود گرفت. خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب، دست به فعالیت‌های تبلیغی حادی زدند. کم کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشه مفساد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه برخطا و گناهکارند و ما باید با مفسادی که به وجود آمده مبارزه کنیم، امر به معروف و نهی از منکر نمائیم. لهذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد. وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل. بصیرت در دین - همچنانکه در روایت آمده است - اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است. و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به "احتمال تأثیر" و "عدم ترتب مفسده" تعبیر شده است و مال آن به دخالت دادن منطق است در این دو تکلیف(۱).

پاورقی

۱- یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای اینست که "معروف" رواج گیرد و "منکر" محو شود. پس در جایی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتب این اثر در بین باشد. اگر می‌دانیم که قطعاً بی‌اثر است دیگر وجوب چرا؟ و دیگر اینکه اصل تشریح این عمل برای این است که مصلحتی انجام گیرد. قهراً در جایی باید صورت بگیرد که مفسده بالاتری بر آن مرتب نشود. لازمه این دو شرط بصیرت در عمل است. آدمی که بصیرت در عمل را فاقد است نمی‌تواند پیش بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسده بالاتری را در بر دارد یا ندارد؟ اینست که امر به معروف‌های جاهلانه همان طوری که در حدیث است افسادش بیش از اصلاح است.

در سایر تکالیف گفته نشده که شرطش احتمال ترتب فائده است و اگر احتمال اثر دارد باید انجام داد و اگر احتمال اثر ندارد نباید انجام داد و حال آنکه در هر تکلیفی، فائده و مصلحتی منظور است اما تشخیص آن مصلحتها بر عهده مردم گذاشته نشده است. درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان. در روزه هم گفته نشده اگر

خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی. مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساساً منکر بصیرت در عمل بودند زیرا این تکلیف را امری تعبدی می‌دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد.

احتمال می‌دهی فائده دارد بگیر و اگر احتمال نمی‌دهی نگیر. در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است نگیر. همچنین در حج یا زکات یا جهاد اینچنین قید نشده است. اما در باب امر به معروف و نهی از منکر این قید هست که باید دید چه اثر و چه عکس‌العملی دارد و آیا این عمل در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه؟ یعنی تشخیص مصلحت بر عهده خود عاملان اجرا است. در این تکلیف هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطقی و عقلی و بصیرت در عمل و توجه به فائده را دخالت دهد، و این عمل تعبدی صرف نیست. (رجوع شود به گفتار ماه، جلد اول، سخنرانی امر به معروف و نهی از منکر).

این شرط که اعمال بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر واجب است مورد اتفاق جمیع فرق اسلامی است به استثناء خوارج. آنها روی همان جمود و خشکی و تعصب خاصی که داشتند می‌گفتند امر به معروف و نهی از منکر تعبد محض است. شرط احتمال اثر و عدم ترتب مفسده ندارد. نباید نشست در اطرافش حساب کرد. طبق همین عقیده با علم به اینکه کشته می‌شوند و خونشان هدر می‌رود و با علم به اینکه هیچ اثر مفیدی بر قیامشان مترتب نیست قیام می‌کردند و یا ترور می‌کردند.

اصول عقائد خوارج

ریشه اصلی خارجگیری را چند چیز تشکیل می‌داد: ۱- تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و اصحاب تحکیم- کسانی که به حکمیت رضا دهند- عموماً، مگر آنان که به حکمیت رأی داده و سپس توبه کرده‌اند. ۲- تکفیر کسانی که قائل به کفر علی و عثمان و دیگران که یادآور شدیم نباشند. ۳- ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزء ایمان است. ایمان امر مرکبی است از اعتقاد و عمل. ۴- وجوب بلا شرط شورش بر والی و امام ستمگر. می‌گفتند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثنا باید این دستور الهی انجام گیرد(۱). اینها به واسطه این عقائد، صبح کردند در حالی که تمام مردم روی زمین را کافر و همه را مهدور الدم و مخلد در آتش می‌دانستند.

پاورقی

۱- ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۳۰ به نقل از کتاب الفرق بین الفرق.

عقیده خوارج در باب خلافت

تنها فکر خوارج که از نظر متجددین امروز درخشان تلقی می‌شود، تئوری آنان در باب خلافت بود. اندیشه‌ای دموکرات مابانه داشتند. می‌گفتند خلافت باید با انتخاب آزاد انجام گیرد و شایسته ترین افراد کسی است که از لحاظ ایمان و تقوا صلاحیت داشته باشد خواه از قریش باشد یا غیر قریش، از قبائل برجسته و نامی باشد یا از قبائل گمنام و عقب افتاده، عرب باشد و یا غیر عرب. آنگاه پس از انتخاب و اتمام بیعت اگر خلاف مصالح جامعه اسلامی گام برداشت از خلافت عزل می‌شود و اگر ابا کرد باید با او پیکار کرد تا کشته شود(۱). اینها در باب خلافت در مقابل شیعه قرار گرفته‌اند که می‌گویند خلافت امری الهی و خلیفه باید تنها از جانب خدا تعیین گردد و هم در مقابل اهل سنت قرار دارند که می‌گویند خلافت تنها از آن قریش است و به جمله انما الائمه من قریش تمسک می‌جویند. ظاهراً نظریه آنان در باب خلافت، چیزی نیست که در اولین مرحله پیدایش خویش به آن رسیده باشند بلکه آنچنان که شعار معروفشان - لا

پاورقی

۱- ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۳۲

حکم الا لله - حکایت می‌کند و از نهج البلاغه (۱) نیز استفاده می‌شود در ابتدا قائل بوده‌اند که مردم و اجتماع، احتیاجی به امام و حکومت ندارند و مردم خود باید به کتاب خدا عمل کنند. اما بعد، از این عقیده رجوع کردند و خود با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند (۲).

پاورقی

۱- خطبه ۴۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص. ۳۰۸

۲- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۳۶

عقیده خوارج درباره خلفا

خلافت ابوبکر و عمر را صحیح می‌دانستند به این خیال که آن دو نفر از روی انتخاب صحیحی به خلافت رسیده‌اند و از مسیر مصالح نیز تغییر نکرده و خلافتی را مرتکب نشده‌اند. انتخاب عثمان و علی را نیز صحیح می‌دانستند منتهی می‌گفتند عثمان از اواخر سال ششم خلافتش تغییر مسیر داده و مصالح مسلمین را نادیده گرفته است و لذا از خلافت معزول بوده و چون ادامه داده است کافر گشته و واجب القتل بوده است، و علی چون مسئله تحکیم را پذیرفته و سپس توبه نکرده است او نیز کافر گشته و واجب القتل بوده است و لذا از خلافت عثمان از سال هفتم و از خلافت علی بعد از تحکیم تبری می‌جستند(۱). از سایر خلفا نیز بی‌زاری می‌جستند و همیشه با آنان در پیکار بودند.

پاورقی

۱- الممل و النحل شهرستانی

انقراض خوارج

این جمعیت در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباهکاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم نپائیدند. در اثر تهورها و بی‌باکیهای جنون آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوائل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی‌روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مباینت روش آنها با زندگی، و بالاخره تهور آنها که "تقیه" را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند آنها را نابود ساخت. مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجگیری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون "نهروانی" های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی خطرناکترین دشمن داخلی اسلام همینها هستند، همچنانکه معاویه‌ها و عمر و عاص‌ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود "نهروانی" ها که دشمن آنها شمرده می‌شوند به موقع استفاده می‌کنند.

شعار یا روح؟

بحث از خارجیگری و خوارج به عنوان یک بحث مذهبی، بحثی بدون مورد و فاقد اثر است، زیرا امروز چنین مذهبی در جهان وجود ندارد. اما در عین حال بحث درباره خوارج و ماهیت کارشان برای ما و اجتماع ما آموزنده است، زیرا مذهب خوارج هر چند منقرض شده است اما روحا نمرده است. روح "خارجیگری" در پیکر بسیاری از ما حلول کرده است. لازم است مقدمه‌ای ذکر کنم: بعضی از مذاهب ممکن است از نظر شعار بمیرند ولی از نظر روح زنده باشند، کما اینکه بر عکس نیز ممکن است مسلکی از نظر شعار، زنده ولی از نظر روح به کلی مرده باشد و لهذا ممکن است فرد یا افرادی از لحاظ شعار تابع و پیرو یک مذهب شمرده شوند و از نظر روح پیرو آن مذهب نباشند و به عکس ممکن است بعضی روحا پیرو مذهبی باشند و حال آنکه شعارهای آن مذهب را نپذیرفته‌اند. مثلاً چنانکه همه می‌دانیم، از بدو امر بعد از رحلت نبی اکرم مسلمین به دو فرقه تقسیم شدند: سنی و شیعه. سنیها در یک شعار و چهارچوب عقیده هستند و شیعه در شعار و چهارچوب عقیده‌ای دیگر.

شیعه می‌گوید خلیفه بلا فصل پیغمبر علی است، و آن حضرت علی را برای خلافت و جانشینی خویش به امر الهی تعیین کرده است و این مقام حق خاص اوست پس از پیغمبر، و اهل سنت می‌گویند اسلام در قانونگزاری خود، در موضوع خلافت و امامت پیش بینی خاصی نکرده است بلکه امر انتخاب زعیم را به خود مردم واگذار کرده است. حداکثر اینست که از میان قریش انتخاب شود. شیعه بسیاری از صحابه پیغمبر را که از شخصیتها و اکابر و معاریف به شمار می‌روند مورد انتقاد قرار می‌دهد و اهل سنت، درست در نقطه مقابل شیعه از این جهت قرار گرفته‌اند، به هر کس که نام "صحابی" دارد با خوشبینی افراطی عجیبی می‌نگرند. می‌گویند صحابه پیغمبر همه عادل و درستکار بوده‌اند. بنای تشیع بر انتقاد و بررسی و اعتراض و مو را از ماست کشیدن است و بنای تسنن بر حمل به صحت و توجیه و "انشاء الله گر به بوده است". در این عصر و زمان که ما هستیم کافی است که هر کس بگوید: علی خلیفه بلا فصل پیغمبر است، ما او را شیعه بدانیم و چیز دیگری از او توقع نداشته باشیم. او دارای هر روح و هر نوع طرز تفکری که هست باشد. ولی اگر به صدر اسلام برگردیم به یک روحیه خاصی برمی‌خوریم که آن روحیه، روحیه تشیع است و تنها آن روحیه‌ها بودند که می‌توانستند وصیت پیغمبر را در مورد علی، صد درصد بپذیرند و دچار تردید و تزلزل نشوند. نقطه مقابل آن روحیه و آن طرز تفکر یک روحیه و طرز تفکر دیگری بوده است که وصیتهای پیغمبر اکرم را با همه ایمان کامل به آن حضرت با نوعی توجیه و تفسیر و تأویل نادیده می‌گرفتند. و در حقیقت این انشعاب اسلامی از اینجا به وجود آمد که یک دسته که البته اکثریت بودند فقط ظاهر را می‌نگریستند و دیدشان آنقدر تیز بین نبود و عمق نداشت که باطن و حقیقت هر واقعه‌ای را نیز

بینند. ظاهر را می‌دیدند و در همه جا حمل به صحت می‌کردند. می‌گفتند عده‌ای از بزرگان صحابه و پیرمردها و سابقه‌دارهای اسلام راهی را رفته‌اند و نمی‌توان گفت اشتباه کرده‌اند. اما دسته دیگر که اقلیت بودند در همان هنگام می‌گفتند شخصیتها تا آن وقت پیش ما احترام دارند که به حقیقت احترام بگذارند. اما آنجا که می‌بینیم اصول اسلامی به دست همین سابقه‌دارها پایمال می‌شود، دیگر احترامی ندارند. ما طرفدار اصولیم نه طرفدار شخصیتها. تشیع با این روح به وجود آمده است. ما وقتی در تاریخ اسلام به سراغ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر و امثال آنان می‌رویم و می‌خواهیم ببینیم چه چیز آنها را وادار کرد که دور علی را بگیرند و اکثریت را رها کنند؟ می‌بینیم آنها مردمی بودند اصولی و اصول شناس، هم دیندار و هم دین شناس. می‌گفتند ما نباید درک و "۱۳۳" فکر خویش را به دست دیگران بسپریم و وقتی آنها اشتباه کردند ما نیز اشتباه کنیم. و در حقیقت روح آنان روحی بود که اصول و حقایق بر آن حکومت می‌کرد نه اشخاص و شخصیتها! مردی از صحابه امیرالمؤمنین در جریان جنگ جمل سخت در تردید قرار گرفته بود. او دو طرف را می‌نگریست. از یک طرف علی را می‌دید و شخصیتهای بزرگ اسلامی را که در رکاب علی شمشیر می‌زدند و از طرفی نیز همسر نبی اکرم عایشه را می‌دید که قرآن درباره زوجات آن حضرت می‌فرماید: «و ازواجه امهاتهم» (۱) (همسران او مادران امتند)، و در رکاب عایشه، طلحه را می‌دید از پیشتازان در اسلام، مرد خوش سابقه و تیرانداز ماهر میدان جنگهای اسلامی و مردی که به اسلام

پاورقی

۱- سوره احزاب، آیه ۶

خدمتهای ارزنده‌ای کرده است، و باز زبیر را می‌دید، خوش سابقه‌تر از طلحه، آنکه حتی در روز سقیفه از جمله متحصنین در خانه علی بود. این مرد در حیرتی عجیب افتاده بود که یعنی چه؟! آخر علی و طلحه و زبیر از پیشتازان اسلام و فداکاران سختترین دژهای اسلامند، اکنون رو در رو قرار گرفته‌اند؟ کدامیک به حق نزدیکترند؟ در این گیرودار چه باید کرد؟! توجه داشته باشید! نباید آن مرد را در این حیرت زیاد ملامت کرد. شاید اگر ما هم در شرائطی که او قرار داشت قرار می‌گرفتیم شخصیت و سابقه زبیر و طلحه چشم ما را خیره می‌کرد.

ما الان که علی و عمار و اویس قرنی و دیگران را با عایشه و زبیر و طلحه روبرو می‌بینیم، مرد نمی‌شویم چون خیال می‌کنیم دسته دوم مردمی جنایت سیما بودند یعنی آثار جنایت و خیانت از چهره‌شان هویدا بود و با نگاه به قیافه‌ها و چهره‌های آنان حدس زده می‌شد که اهل آتشند. اما اگر در آن زمان می‌زیستیم و سوابق آنان را از نزدیک می‌دیدیم شاید از تردید مصون نمی‌ماندیم. امروز که دسته اول را بر حق و دسته دوم را بر باطل می‌دانیم از آن نظر است که در اثر گذشت تاریخ و روشن شدن حقایق، ماهیت علی و عمار را از یک طرف و زبیر و طلحه و عایشه را از طرف دیگر شناخته‌ایم و در آن میان توانسته‌ایم خوب قضاوت کنیم. و یا لاقلاً اگر اهل تحقیق و مطالعه در تاریخ نیستیم از اول کودکی به ما این چنین تلقین شده است. اما در آن روز هیچکدام از این دو عامل وجود نداشت. به هر حال این مرد محضر امیرالمؤمنین شرفیاب شد و گفت: ایمن ان یجتمع زبیر و طلحه و عائشه علی باطل؟ آیا ممکن است طلحه و زبیر و عایشه بر باطل اجتماع کنند؟ شخصیت‌هایی مانند آنان از بزرگان صحابه رسول الله چگونه اشتباه می‌کنند و راه باطل را می‌پیمایند آیا این ممکن است؟

علی در جواب سخنی دارد که دکتر طه حسین دانشمند و نویسنده مصر می‌گوید سخنی محکمتر و بالاتر از این نمی‌شود. بعد از آنکه وحی خاموش گشت و ندای آسمانی منقطع شد سخنی به این بزرگی شنیده نشده است(۱). فرمود:

« انک لملبوس علیک، ان الحق و الباطل لا یعرفان باقدار الرجال، اعرف الحق تعرف اهله، و اعرف الباطل تعرف اهله »:

سرت کلاه رفته و حقیقت بر تو اشتباه شده. حق و باطل را با میزان قدر و شخصیت افراد نمی‌شود شناخت. این صحیح نیست که تو اول شخصیت‌هایی را مقیاس قرار دهی و بعد حق و باطل را با این مقیاسها بسنجی: فلان چیز حق است چون فلان و فلان با آن موافقند و فلان چیز باطل است چون فلان و فلان با آن مخالف. نه، اشخاص نباید مقیاس حق و باطل قرار گیرند. این حق و باطل است که باید مقیاس اشخاص و شخصیت آنان باشند. یعنی باید حشمناس و باطل شناس باشی نه اشخاص و شخصیت شناس، افراد را- خواه شخصیت‌های بزرگ و خواه شخصیت‌های کوچک- با حق مقایسه کنی. اگر با آن منطبق شدند شخصیتشان را بپذیری و الا نه. این حرف نیست که آیا طلحه و زبیر و عایشه ممکن است بر باطل باشند؟ در اینجا علی معیار حقیقت را خود حقیقت قرار داده است و روح تشیع نیز جز این چیزی نیست. و در حقیقت فرقه شیعه مولود یک بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی است نه به افراد و

پاورقی

۱- علی و بنوه، ص. ۴۰

۲- روضه الواعظین، ص ۳۱

اشخاص. قهرا شیعیان اولیه مردمی منتقد و بت شکن بار آمدند. علی بعد از پیغمبر جوانی سی و سه ساله است با یک اقلیتی کمتر از عدد انگشتان. در مقابلش پیرمردهای شصت ساله با اکثریتی انبوه و بسیار. منطق اکثریت این بود که راه بزرگان و مشایخ اینست و بزرگان اشتباه نمی‌کنند و ما راه آنان را می‌رویم. منطق آن اقلیت این بود که آنچه اشتباه نمی‌کند حقیقت است بزرگان باید خود را بر حقیقت تطبیق دهند. از اینجا معلوم می‌شود چقدر فراوانند افرادی که شعارشان شعار تشیع است و اما روحشان روح تشیع نیست. مسیر تشیع همانند روح آن، تشخیص حقیقت و تعقیب آن است و از بزرگترین اثرات آن جذب و دفع است اما نه هر جذبی و هر دفعی - گفتیم گاهی جذب، جذب باطل و جنایت و جانی است و دفع، دفع حقیقت و فضائل انسانی - بلکه دفع و جذبی از سنخ جاذبه و دافعه علی، زیرا شیعه یعنی کپیهای از سیرتهای علی، شیعه نیز باید مانند علی دو نیروئی باشد. این مقدمه برای این بود که بدانیم ممکن است مذهبی مرده باشد ولی روح آن مذهب در میان مردم دیگری که به حسب ظاهر پیرو آن مذهب نیستند بلکه خود را مخالف آن مذهب می‌دانند زنده باشد. مذهب خوارج امروز مرده است. یعنی دیگر امروز در روی زمین گروه قابل توجهی به نام خوارج که عده‌ای تحت همین نام از آن پیروی کنند وجود ندارد، ولی آیا روح مذهب خارجی هم مرده است؟ آیا این روح در پیروان مذاهب دیگر حلول نکرده است؟ آیا مثلاً خدای نکرده در میان ما، مخصوصاً در میان طبقه به اصطلاح مقدس ماب ما این روح حلول نکرده است؟ اینها مطلبی است که جداگانه باید بررسی شود. ما اگر روح مذهب خارجی را درست بشناسیم شاید بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم.

ارزش بحث درباره خوارج از همین نظر است. ما باید بدانیم علی چرا آنها را "دفع" کرد، یعنی چرا جاذبه علی آنها را نکشید و برعکس، دافعه او آنها را دفع کرد؟ مسلماً چنانکه بعداً خواهیم دید تمام عناصر روحی که در شخصیت خوارج و تشکیل روحیه آنها مؤثر بود از عناصری نبود که تحت نفوذ و حکومت دافعه علی قرار گیرد. بسیاری از برجستگیها و امتیازات روشن هم در روحیه آنها وجود داشت که اگر همراه یک سلسله نقاط تاریک نمی بود آنها را تحت نفوذ و تأثیر جاذبه علی قرار می داد، ولی جنبه های تاریک روحشان آنقدر زیاد نبود که آنها را در صف دشمنان علی قرار داد.

دموکراسی علی

امیرالمؤمنین با خوارج در منتهی درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنها رعیتش، هر گونه اعمال سیاسی برایش مقدور بود اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد، به آنها نیز همچون سایر افراد می‌نگریست. این مطلب در تاریخ زندگی علی عجیب نیست اما چیزی است که در دنیا کمتر نمونه دارد. آنها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می‌شدند و صحبت می‌کردند، طرفین استدلال می‌کردند، استدلال یکدیگر را جواب می‌گفتند. شاید این مقدار آزادی در دنیا بی‌سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد. می‌آمدند در مسجد و در سخنرانی و خطابه علی پارازیت ایجاد می‌کردند. روزی علی امیرالمؤمنین بر منبر بود. مردی آمد و سئوالی کرد. علی بالبدیهه جواب گفت. یکی از خارجیها از بین مردم فریاد زد: قاتله الله ما افقهه (خدا بکشد این را، چقدر دانشمند است)، دیگران خواستند متعرضش شوند اما علی فرمود رهایش کنید او به من تنها فحش داد.

خوارج در نماز جماعت به علی اقتدا نمی‌کردند زیرا او را کافر می‌پنداشتند. به مسجد می‌آمدند و با علی نماز نمی‌گذارند و احیانا او را می‌آزردند. علی روزی به نماز ایستاده و مردم نیز به او اقتدا کرده‌اند. یکی از خوارج به نام ابن الکواء فریادش بلند شد و آیه‌ای را به عنوان کنایه به علی بلند خواند:

« و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين » (۱).
این آیه خطاب به پیغمبر است که به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی اعمالت از بین می‌رود و از زیانکاران خواهی بود. ابن الکواء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تو را در اسلام می‌دانیم، اول مسلمان هستی، پیغمبر تو را به برادری انتخاب کرد، در لیلۃ المبیت فداکاری درخشانی کردی و در بستر پیغمبر خفتی، خودت را طعمه شمشیرها قراردادی و بالاخره خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک بشوی اعمالت به هدر می‌رود، و چون تو اکنون کافر شدی اعمال گذشته را به هدر دادی.
علی در مقابل چه کرد؟! تا صدای او به قرآن بلند شد سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند. همین که به آخر رساند، علی نماز را ادامه داد. باز ابن الکواء آیه را تکرار کرد و بلا فاصله علی سکوت نمود. علی سکوت می‌کرد چون دستور قرآن است که:

پاورقی

۱- سوره زمر، آیه. ۶۵

« اذا قرىء القرآن فاستمعوا له و انصتوا »(۱).

هنگامی که قرآن خوانده می‌شود گوش فرا دهید و خاموش شوید. و به همین دلیل است که وقتی امام جماعت مشغول قرائت است مأمومین باید ساکت باشند و گوش کنند. بعد از چند مرتبه‌ای که آیه را تکرار کرد و می‌خواست وضع نماز را به هم زند، علی این آیه را خواند: « فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون »(۲). "صبر کن وعده خدا حق است و خواهد فرا رسید. این مردم بی‌ایمان و یقین، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند". دیگر اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد(۳).

پاورقی

۱- سوره اعراف، آیه. ۲۰۴

۲- سوره روم، آیه. ۶۰

۳- ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۱

قیام و طغیان خوارج

خارجیها در ابتدا آرام بودند و فقط به انتقاد و بحثهای آزاد اکتفا می‌کردند. رفتار علی نیز درباره آنان همانطور بود که گفتیم، یعنی به هیچ وجه مزاحم آنها نمی‌شد و حتی حقوق آنها را از بیت المال قطع نکرد. اما کم کم که از توبه علی مأیوس گشتند روششان را عوض کردند و تصمیم گرفتند دست به انقلاب بزنند. در منزل یکی از هم مسلکان خود گرد آمدند و او خطابه کوبنده و مهیجی ایراد کرد و دوستان خویش را تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر دعوت به قیام و شورش کرد. خطاب به آنان گفت:

اما بعد فوالله ما ینبغی لقوم یؤمنون بالرحمن و ینیبون الی حکم القرآن ان تکون هذه الدنیا اثر عندهم من الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و القول بالحق و ان من و ضر فانه من یمن و یضر فی هذه الدنیا فان ثوابه یوم القیامة رضوان الله و الخلود فی جنانه، فأخرجوا بنا اخواننا من هذه القرية الظالم اهلها الی کور الجبال او الی بعض

هذه المدائن منكرين لهذه البدع المضلة(۱).

پس از حمد و ثنا، خدا را سوگند که سزاوار نیست گروهی که به خدای بخشایشگر ایمان دارند و به حکم قرآن می‌گروند دنیا در نظرشان از امر به معروف و نهی از منکر و گفته به حق محبوبتر باشد اگر چه اینها زیان آور و خطر زا باشند که هر که در این دنیا در خطر و زیان افتد پاداشش در قیامت خشنودی حق و جاودانی بهشت اوست. برادران! بیرون برید ما را از این شهر ستمگرنشین به نقاط کوهستانی یا بعضی از این شهرستانها تا در مقابل این بدعتهای گمراه کننده قیام کنیم و از آنها جلوگیری نمائیم.

با این سخنان روحیه آتشین آنها آتشین تر شد. از آنجا حرکت کردند و دست به طغیان و انقلاب زدند. امنیت راهها را سلب کردند، غارتگری و آشوب را پیشه کردند(۲). می‌خواستند با این وضع دولت را تضعیف کنند و حکومت وقت را از پای درآورند. اینجا دیگر جای گذشت و آزاد گذاشتن نبود زیرا مسئله اظهار عقیده نیست بلکه اخلال به امنیت اجتماعی و قیام مسلحانه علیه حکومت شرعی است. لذا علی آنان را تعقیب کرد و در کنار نهروان با آنان رودررو قرار گرفت. خطابه خواند و نصیحت کرد و اتمام حجت نمود. آنگاه پرچم امان را به دست ابویوب انصاری داد که هر کس در سایه آن قرار گرفت در امان است. از دوازده هزار نفر، هشت هزارشان برگشتند و بقیه سرسختی نشان دادند. به سختی شکست خوردند و جز معدودی از آنان باقی نماند.

پاورقی

۱ و ۲- الامامة و السیاسیة، ص ۱۴۱-۱۴۳ و کامل میرد، جلد ۲.

۲. همان

ممیزات خوارج

روحیه خوارج، روحیه خاصی است. آنها ترکیبی از زشتی و زیبایی بودند و در مجموع به نحوی بودند که در نهایت امر در صف دشمنان علی قرار گرفتند و شخصیت علی آنها را "دفع" کرد نه "جذب". ما هم جنبه‌های مثبت و زیبا و هم جنبه‌های منفی و نازیبای روحیه آنها را که در مجموع روحیه آنها را خطرناک بلکه و حشتناک کرد ذکر می‌کنیم:

۱- روحیه‌ای مبارزه گر و فداکار داشتند و در راه عقیده و ایده خویش سرسختانه می‌کوشیدند. در تاریخ خوارج فداکاریهائی را می‌بینیم که در تاریخ زندگی بشر کم نظیر است، و این فداکاری و از خود گذشتگی، آنان را شجاع و نیرومند پرورده بود.

ابن عبدربه درباره آنان می‌گوید: ولیس فی الافراق کلها أشد بصائر من الخوارج، و لا أشد اجتهادا، و لا أوطن أنفسا علی الموت منهم الذی طعن فأنفذه الرمح فجعل

یسعی الی قاتله و یقول: و عجلت الیک رب لترضی (۱).

در تمام فرقه‌ها معتقدتر و کوشاتر از خوارج نبود و نیز آماده‌تر برای مرگ از آنها یافت نمی‌شد. یکی از آنان نیزه خورده بود و نیزه سخت در او کارگر افتاده بود، به سوی قاتلش پیش می‌رفت و می‌گفت خدایا! به سوی تو می‌شتابم تا خشنود شوی". معاویه شخصی را به دنبال پسرش که خارجی بود فرستاد تا او را برگرداند. پدر نتوانست فرزند را از تصمیمش منصرف کند. عاقبت گفت فرزندم! خواهم رفت و کودک خردسالت را خواهم آورد تا او را ببینی و مهر پدری تو بجنبی و دست برداری. گفت به خدا قسم من به ضربتی سخت مشتاقترم تا به فرزندم (۲).

۲- مردمی عبادت پیشه و متنسک بودند. شبها را به عبادت می‌گذراندند. بی‌میل به دنیا و زخارف آن بودند. وقتی علی، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنین وصف کرد: لهم جباه قرحة لطول السجود، و أید کثفناث الابل، علیهم قمص مرحضة و هم مشمرون (۳). "دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته است. دستها را از بس روی زمینهای خشک و سوزان زمین گذاشته‌اند و در مقابل حق به خاک افتاده‌اند همچون پاهای شتر سفت شده است. پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن کرده‌اند اما مردمی مصمم و قاطع

پاورقی: ۱- فجر الاسلام، ص ۲۶۳ به نقل از العقد الفرید.

۲- فجر الاسلام، ص. ۲۴۳

۳- العقد الفرید، ج ۲، ص. ۳۸۹.

خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند. دست به آنچه خود آن را گناه می‌دانستند نمی‌زدند. آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافتی را مرتکب نمی‌گشتند و از کسی که دست به گناهی زد بیزار بودند. زیاد بن ابیه یکی از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد. گفت نه روز برایش غذائی بردم و نه شب برایش فراشی گستردم. روز را روزه بود و شب را به عبادت می‌گذرانید(۱). هر گامی که بر می‌داشتند از عقیده منشأ می‌گرفت و در تمام افعال مسلکی بودند. در راه پیشبرد عقائد خود می‌کوشیدند. علی علیه السلام درباره آنان می‌فرماید: « لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه »(۲). "خوارج را از پس من دیگر نکشید، زیرا آن کس که حق را می‌جوید و خطا رود همانند آنکس نیست که باطل را می‌جوید و آن را می‌یابد. یعنی اینها با اصحاب معاویه تفاوت دارند. اینها حق را می‌خواهند ولی در اشتباه افتاده‌اند اما آنها از اول حقه باز بوده‌اند و مسیرشان مسیر باطل بوده است. بعد از این اگر اینها را بکشید به نفع معاویه است که از اینها بدتر و خطرناکتر است. قبل از آنکه سایر خصیصه‌های خوارج را بیان کنیم لازم است یک

پاورقی

۱- کامل میرد، ج ۲، ص. ۱۱۶

۲- نهج البلاغه، خطبه ۶۰

نکته را در اینجا که سخن از قدس و تقوا و زاهدمایی خوارج است یادآوری کنیم، و آن اینکه یکی از شگفتیها و برجستگیها و فوق العادگیهای تاریخ زندگی علی که مانند برای آن نمی توان پیدا کرد همین اقدام شجاعانه و تهورآمیز او در مبارزه با این مقدس خشکهای متحجر و مغرور است. علی بر روی مردمی اینچنین ظاهر الصلاح و آراسته، قیافه های حق به جانب، ژنده پوش و عبادت پیشه، شمشیر کشید و همه را از دم شمشیر گذرانده است. ما اگر به جای اصحاب او بودیم و قیافه های آنچنانی را می دیدیم مسلماً احساساتمان برانگیخته می شد و علی را به اعتراض می گرفتیم که آخر شمشیر به روی اینچنین مردمی کشیدن؟! از درسهای بسیار آموزنده تاریخ تشیع خصوصاً، و جهان اسلام عموماً، همین داستان خوارج است. علی خود به اهمیت و فوق العادگی کار خود از این جهت واقف است و آن را بازگو می کند. می گوید: «فانا فقأت عین الفتنة و لم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیبهها و اشدت کلبها» (۱). چشم این فتنه را من درآوردم. غیر از من احدی جرأت چنین کاری را نداشت پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبههناکی آن بالا گرفته بود و "هاری" آن فزونی یافته بود. امیرالمؤمنین علیه السلام دو تعبیر جالب دارد در اینجا: یکی شبههناکی و تردیدآوری این جریان. وضع قدس و تقوای ظاهری خوارج طوری بود که هر مؤمن نافذ الایمانی را به تردید

پاورقی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۹۲

وامی داشت. از این جهت یک جو تاریک و مبهم و یک فضای پر از شک و دودلی به وجود آمده بود. تعبیر دیگر اینست که حالت این خشکه مقدسان را به "کلب" تشبیه می‌کند. کلب یعنی هاری. هاری همان دیوانگی است که در سگ پیدا می‌شود. به هر کس می‌رسد گاز می‌زند و هر اتفاقا حامل یک بیماری (میکروب) مسری است. نیش سگ به بدن هر انسان یا حیوانی فرو رود و از لعاب دهان آن چیزی وارد خون انسان یا حیوان بشود آن انسان یا حیوان هار پس از چندی به همان بیماری مبتلا می‌گردد. او هم هار می‌شود و گاز می‌گیرد و دیگران را هار می‌کند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، فوق العاده خطرناک می‌گردد. اینست که خردمندان بلا فاصله سگ هار را اعدام می‌کنند که لااقل دیگران از خطر هاری نجات یابند. علی می‌فرماید اینها حکم سگ هار را پیدا کرده بودند، چاره پذیر نبودند، می‌گزیدند و مبتلا می‌کردند و مرتب بر عدد هارها می‌افزودند. وای به حال جامعه مسلمین از آن وقت که گروهی خشکه مقدس یک دنده جاهل بی‌خبر، پا را به یک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند. چه قدرتی می‌تواند در مقابل این مارهای افسون ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و نیرومند است که در مقابل این قیافه‌های زهد و تقوا تکان نخورد؟ کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق اینها بالا رود و نلرزد؟ اینست که علی می‌فرماید: «و لم یکن لیجتریء علیها احد غیری». «یعنی غیر از من احدی جرأت بر چنین اقدامی نداشت». غیر از علی و بصیرت علی و ایمان نافذ علی احدی از مسلمانان معتقد به خدا و رسول و قیامت به خود جرأت نمی‌داد که بر روی اینها شمشیر بکشد. اینگونه کسان را تنها افراد غیر معتقد به خدا و اسلام جرأت می‌کنند بکشند، نه

افراد معتقد و مؤمن معمولی.

اینست که علی به عنوان یک افتخار بزرگ برای خود می‌گوید: این من بودم، و تنها من بودم که خطر بزرگی که از ناحیه این خشکه مقدسان به اسلام متوجه می‌شد درک کردم. پیشانیهای پینه بسته اینها و جامه‌های زاهد مابانه شان و زبانهای دائم الذکرشان و حتی اعتقاد محکم و پابرجایشان نتوانست مانع بصیرت من گردد. من بودم که فهمیدم اگر اینها پا بگیرند همه را به درد خود مبتلا خواهند کرد و جهان اسلام را به جمود و ظاهرگرایی و تقشر و تحجری خواهند کشانید که کمر اسلام خم شود. مگر نه اینست که پیغمبر فرمود دو دسته پشت مرا شکستند: عالم لا ابالی، و جاهل مقدس ماب. علی می‌خواهد بگوید اگر من با نهضت خارجیگری در دنیای اسلام مبارزه نمی‌کردم دیگر کسی پیدا نمی‌شد که جرأت کند این چنین مبارزه کند. غیر از من کسی نبود که ببیند جمعیتی پیشانیشان از کثرت عبادت پینه بسته، مردمی مسلکی و دینی اما در عین حال سد راه اسلام، مردمی که خودشان خیال می‌کنند به نفع اسلام کار می‌کنند اما در حقیقت دشمن واقعی اسلامند، و بتواند به جنگ آنها بیاید و خونشان را بریزد. من این کار را کردم. عمل علی راه خلفا و حکام بعدی را هموار کرد که با خوارج بجنگند و خونشان را بریزند. سربازان اسلامی نیز بدون چون و چرا پیروی می‌کردند که علی با آنان جنگیده است، و در حقیقت سیره علی راه را برای دیگران نیز باز کرد که بی‌پروا بتوانند با یک جمعیت ظاهراصلاح مقدس ماب دیندار ولی احمق پیکار کنند.

۳- خوارج مردمی جاهل و نادان بودند. در اثر جهالت و نادانی حقایق را نمی‌فهمیدند و بد تفسیر می‌کردند و این کج فهمیها کم کم برای آنان به صورت یک مذهب و آئینی در آمد که بزرگترین فداکاریها را در

راه تثبیت آن از خویش بروز می‌دادند. در ابتدا فریضه اسلامی نهی از منکر، آنان را به صورت حزبی شکل داد که تنها هدفشان احیای یک سنت اسلامی بود. در اینجا لازم است بایستیم و در یک نکته از تاریخ اسلام دقیقاً تأمل کنیم:

ما وقتی که به سیره نبوی مراجعه می‌کنیم می‌بینیم آن حضرت در تمام دوره سیزده ساله مکه به احدی اجازه جهاد و حتی دفاع نداد، تا آنجا که واقعا مسلمانان به تنگ آمدند و با اجازه آن حضرت گروهی به حبشه مهاجرت کردند، اما سایرین ماندند و زجر کشیدند. تنها در سال دوم مدینه بود که رخصت جهاد داده شد. در دوره مکه مسلمانان تعلیمات دیدند، با روح اسلام آشنا شدند، ثقافت اسلامی در اعماق روحشان نفوذ یافت. نتیجه این شد که پس از ورود در مدینه هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند و رسول اکرم که آنها را به اطراف و اکناف می‌فرستاد خوب از عهده بر می‌آمدند. هنگامی هم که به جهاد می‌رفتند می‌دانستند برای چه هدف و ایده‌ای می‌جنگند. به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

« و حملوا بصائرهم علی اسیافهم » (۱)

همانا بصیرتها و اندیشه‌های روشن و حساب شده خود را بر شمشیرهای خود حمل می‌کردند. چنین شمشیرهای آبدیده و انسانهای تعلیمات یافته بودند که توانستند رسالت خود را در زمینه اسلام انجام دهند. وقتی که تاریخ را

پاورقی

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۵۰

می‌خوانیم و گفتگوهای این مردم را که تا چند سال پیش جز شمشیر و شتر چیزی را نمی‌شناختند می‌بینیم، از اندیشه بلند و ثقافت اسلامی اینها غرق در حیرت می‌شویم. در دوره خلفا با کمال تأسف بیشتر توجهات به سوی فتوحات معطوف شد غافل از اینکه به موازات باز کردن دروازه‌های اسلام به روی افراد دیگر و رو آوردن آنها به اسلام که به هر حال جاذبه توحید اسلام و عدل و مساوات اسلام، عرب و عجم را جذب می‌کرد، می‌بایست فرهنگ و ثقافت اسلامی هم تعلیم داده شود و افراد دقیقاً با روح اسلام آشنا شوند. خوارج بیشتر عرب بودند و غیر عرب هم کم و بیش در میان آنها بود، ولی همه آنها اعم از عرب و غیر عرب جاهل مسلک و نا آشنا به فرهنگ اسلامی بودند. همه کسریهای خود را می‌خواستند با فشار آوردن بر روی رکوع و سجده‌های طولانی جبران کنند. علی علیه‌السلام روحیه اینها را همینطور توصیف می‌کند، می‌فرماید:

«جفائش طعام و عبید اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب، ممن ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه، لیسوا من المهاجرین و الانصار الذین تبوؤا الدار و الایمان» (۱)

مردمی خشن، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف، مردمی پست، برده صفت، او باش که از هر گوشه‌ای جمع شده‌اند و از هر ناحیه‌ای فراهم آمده‌اند. اینها کسانی هستند که باید اول تعلیمات ببینند. آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود، در فرهنگ و ثقافت

پاورقی

نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۲۳۸

اسلامی خبرویت پیدا کنند. باید بر اینها قیّم حکومت کند و مچ دستشان گرفته شود نه اینکه آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگه دارند و راجع به ماهیت اسلام اظهار نظر کنند. اینها نه از مهاجرینند که از خانه‌های خود به خاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند". پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس ماب که خوارج جزئی از آنها بودند برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عیبها از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره‌مند بودند، عده‌ای دیگر از این تیپ متنسک به وجود آمد که این هنر را هم نداشت. اینها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را رائج کردند. اینها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند. بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی‌دینی به هر صاحب فضیلت را رائج ساختند. به هر حال یکی از بارزترین ممیزات خوارج جهالت و نادانیشان بود. از مظاهر جهالتشان، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد قرآن و معنی قرآن بود. لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمر و عاص را خوردند. در این مردم جهالت و عبادت توأم بود. علی می‌خواست با جهالت آنها بجنگد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اینها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود. عبادت توأم با جهالت از نظر علی که اسلام شناس درجه اول است ارزشی نداشت. لهذا آنها را کوبید و وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد: خطر جهالت اینگونه افراد و جمعیتها بیشتر از این ناحیه است که

ابزار و آلت دست زیرکها قرار می‌گیرند و سد راه مصالح عالیة اسلامی واقع می‌شوند. همیشه منافقان بیدین، مقدسان احمق را علیه مصالح اسلامی بر می‌انگیزند. اینها شمشیری می‌گردند در دست آنها و تیری در کمان آنها. چقدر عالی و لطیف، علی‌علیه‌السلام این وضع اینها را بیان می‌کند. می‌فرماید: «ثم انتم شرار الناس و من رمی به الشیطان مرامیه و ضرب به تیهه» (۱). «همانا بدترین مردم هستید. شما تیرهائی هستید در دست شیطان که از وجود پلید شما برای زدن نشانه خود استفاده می‌کند و به وسیله شما مردم را در حیرت و تردید و گمراهی می‌افکند». گفتیم: در ابتدا حزب خوارج برای احیاء یک سنت اسلامی به وجود آمد اما عدم بصیرت و نادانی، آنها را بدینجا کشانید که آیات قرآن را غلط تفسیر کنند و از آنجا ریشه مذهبی پیدا کردند و به عنوان یک مذهب و یک طریقه موادی را ترسیم نمودند. آیه‌ای است در قرآن که می‌فرماید: «ان الحکم الا لله یقض الحق و هو خیر الفاصلین» (۲).

در این آیه "حکم" از مختصات ذات حق بیان شده است، منتهی باید

پاورقی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵

۲- سوره انعام، آیه ۵۷

دید مراد از حکم چیست؟ بدون تردید مراد از حکم در اینجا قانون و نظامات حیاتی بشر است. در این آیه، حق قانونگزاری از غیر خدا سلب شده و آنرا از شئون ذات حق (یا کسی که ذات حق به او اختیارات بدهد) می‌داند. اما خوارج حکم را به معنای حکومت که شامل حکمیت نیز می‌شد گرفتند و برای خود شعاری ساختند و می‌گفتند لا حکم الا لله. مرادشان این بود که حکومت و حکمیت و رهبری نیز همچون قانونگزاری حق اختصاصی خدا است و غیر از خدا احدی حق ندارد که به هیچ نحو حکم یا حاکم میان مردم باشد همچنانکه حق جعل قانون ندارد. گاهی امیرالمؤمنین مشغول نماز بود و یا سر منبر برای مردم سخن می‌گفت، ندا در می‌دادند و به او خطاب می‌کردند که لا حکم الا لله لا لک و لاصحابک یا علی حق حاکمیت جز برای خدا نیست. تو را و اصحابت را نشاید که حکومت یا حکمیت کنید. او در جواب می‌گفت: «کلمة حق یراد بها الباطل، نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله، و انه لابد للناس من امیر بر او فاجر، یعمل فی امرته المؤمن، و یستمع فیها الکافر، و یبلغ الله فیها الاجل، و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو، و تأمن به السبل، و یؤخذ به للضعیف من القوی، حتی یستریح بر و یستراح من فاجر» (۱).

سخنی به حق است اما آنان از آن اراده باطل دارند. درست است قانونگزاری از آن خداست اما اینها می‌خواهند بگویند غیر از خدا کسی نباید حکومت کند و امیر باشد. مردم احتیاج به حاکم دارند

پاورقی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۰

خواه نیکوکار باشد و خواه بدکار (یعنی حداقل و در فرض نبودن نیکوکار). در پرتو حکومت او مؤمن کار خویش را (برای خدا) انجام می‌دهد و کافر از زندگی دنیای خویش بهره‌مند می‌گردد، و خداوند مدت را به پایان می‌رساند. به وسیله حکومت و در پرتو حکومت است که مالیاتها جمع آوری می‌گردد، با دشمن پیکار می‌شود، راهها امن می‌گردد، حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می‌شود تا نیکوکار آسایش یابد و از شر بدکار آسایش به دست آید". خلاصه آنکه قانون خودبخود اجرا نمی‌گردد، فرد یا جمعیتی می‌بایست تا برای اجراء آن بکوشند.

۴- مردمی تنگ نظر و کوتاه دید بودند. در افقی بسیار پست فکر می‌کردند. اسلام و مسلمانی را در چهار دیواری اندیشه‌های محدود خود محصور کرده بودند. مانند همه کوتاه نظران دیگر مدعی بودند که همه بد می‌فهمند و یا اصلاً نمی‌فهمند و همگان راه خطا می‌روند و همه جهنمی هستند. اینگونه کوتاه نظران اول کاری که می‌کنند و اینست که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده دینی در می‌آورند، رحمت خدا را محدود می‌کنند، خداوند را همواره بر کرسی غضب می‌نشانند و منتظر اینکه از بنده‌اش لغزشی پیدا شود و به عذاب ابد کشیده شود. یکی از اصول عقائد خوارج این بود که مرتکب گناه کبیره مثلاً دروغ یا غیبت یا شرب خمر، کافر است و از اسلام بیرون است و مستحق خلود در آتش است. علیهذا جز عده بسیار معدودی از بشر همه مخلص در آتش جهنمند. تنگ نظری مذهبی از خصیصه‌های خوارج است اما امروز آن را باز در جامعه اسلامی می‌بینیم. این همان است که گفتیم خوارج شعارشان از بین رفته و مرده است اما روح مذهبشان کم و بیش در میان بعضی افراد و

طبقات همچنان زنده و باقی است. بعضی از خشک مغزان را می‌بینیم که جز خود و عده‌ای بسیار محدود مانند خود، همه مردم جهان را با دید کفر و الحاد می‌نگرند و دایره اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می‌کنند. در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند ولی شجاع بودند. چون جاهل بودند تنگ نظر بودند و چون تنگ نظر بودند زود تکفیر و تفسیق می‌کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر به خود می‌دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقائد آنها را نمی‌پذیرفتند کافر می‌خواندند و چون شجاع بودند غالباً به سراغ صاحبان قدرت می‌رفتند و به خیال خود آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و خود کشته می‌شدند و گفتیم در دوره‌های بعد جمود و جهالت و تنسک و مقدس مابی و تنگ نظری آنها برای دیگران باقی ماند اما شجاعت و شهامت و فداکاری از میان رفت. خوارج بی‌شهامت، یعنی مقدس مابان ترسو، شمشیر پولادین را به کناری گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که برایشان خطر ایجاد می‌کرد صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان فضیلت افتادند. هر صاحب فضیلتی را به نوعی متهم کردند به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می‌توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع نشده باشد. یکی را گفتند منکر خدا، دیگری را گفتند منکر معاد، سومی را گفتند منکر معراج جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی، پنجمی را چیز دیگر و همینطور، به طوری که اگر نظر این احمقان را ملاک قرار دهیم هیچوقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است. وقتی که علی تکفیر بشود تکلیف دیگران روشن است. بوعلی سینا، خواجه نصیر الدین طوسی، صدرالمتألهین شیرازی، فیض کاشانی، سید جمال الدین اسد آبادی، و اخیراً محمد اقبال پاکستانی

از کسانی هستند که از این جام جرعه‌ای به کامشان ریخته شده است. بوعلی در همین معنی می‌گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
 محک‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آنهم کافر
 پس در همه دهر یک مسلمان نبود

خواجه نصیرالدین طوسی که از طرف شخصی مسمی به "نظام العلماء" مورد تکفیر واقع شد، می‌گوید:

نظام بی‌نظام ار کافر خواند
 چراغ کذب را نبود فروغ

مسلمان خوانمش، زیرا که نبود
 دروغی را جوابی جز دروغی

به هر حال، یکی از مشخصات و ممیزات خوارچ تنگ نظری و کوتاه بینی آنها بود که همه را بیدین و لامذهب می‌خواندند. علی، علیه این کوتاه نظری آنان استدلال کرد که این چه فکر غلطی است که دنبال می‌کنید؟ فرمود: پیغمبر جانی را سیاست می‌کرد (۱) و سپس بر جنازه او نماز می‌خواند و حال آنکه اگر ارتکاب کبیره موجب کفر بود پیغمبر بر جنازه آنها نماز نمی‌خواند زیرا بر جنازه کافر نماز خواندن جایز نیست و قرآن از آن نهی کرده است (۲). شرایخوار را حد زد و دست دزد را برید و زنا کار غیر محصن را تازیانه زد و بعد همه را در جرگه مسلمانها راه داد و سهمشان را از بیت المال قطع نکرد و آنها با مسلمانان دیگر ازدواج کردند. پیغمبر مجازات اسلامی را در حقشان جاری کرد اما اسمشان را از اسامی مسلمانها بیرون نبرد (۳). فرمود فرض کنید من خطا کردم و در اثر آن، کافر گشتم دیگر چرا

پاورقی

۱- یعنی تنبیه می‌کرد، مثلاً قصاص می‌نمود.

۲- سوره توبه، آیه. ۸۴

۳- نهج البلاغه، خطبه. ۱۲۷

تمام جامعه اسلامی را تکفیر می‌کنید؟ مگر گمراهی و ضلال کسی موجب می‌گردد که دیگران نیز در گمراهی و خطا باشند و مورد مؤاخذه قرار گیرند؟! چرا شمشیرهایتان را بر دوش گذارده و بی‌گناه و گناهکار- به نظر خودتان- هر دو را از دم شمشیر می‌گذرانید(۱)؟ در اینجا امیرالمؤمنین از دو نظر بر آنان عیب می‌گیرد و دافعه او از دو سو آنان را دفع می‌کند: یکی از این نظر که گناه را به غیر مقصر نیز تعمیم داده‌اند و او را به مؤاخذه گرفته‌اند و دیگری از این نظر که ارتکاب گناه را موجب کفر و خروج از اسلام دانسته یعنی دایره اسلام را محدود گرفته‌اند که هر که پا از حدود برخی مقررات بیرون گذاشت از اسلام بیرون رفته است. علی در اینجا تنگ نظری و کوتاه بینی را محکوم کرده و در حقیقت پیکار علی با خوارج، پیکار با این طرز اندیشه و فکر است نه پیکار با افراد، زیرا اگر افراد این چنین فکر نمی‌کردند علی نیز این چنین با آنها رفتار نمی‌کرد. خونشان را ریخت تا با مرگشان آن اندیشه‌های نیز بمیرد، قرآن درست فهمیده شود و مسلمانان، اسلام و قرآن را آنچنان ببینند که هست و قانونگزارش خواسته است. در اثر کوتاه بینی و کج فهمی بود که از سیاست قرآن به نیزه کردن گول خوردند و بزرگترین خطرات را برای اسلام به وجود آوردند و علی را که می‌رفت تا ریشه نفاقها را بر کند و معاویه و افکار او را برای همیشه نابود سازد، از جنگ بازداشتند و به دنبال آن چه حوادث شومی که بر جامعه اسلامی رو آورد(۲)؟

پاورقی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷

۲- حوادثی که بر عالم اسلام رو آورد آنچه در ارزیابی بیشتر جلب توجه می‌کند ضربه‌های روحی و معنوی است که بر مسلمین وارد آمد. قرآن کریم

ادامه پاورقی

زیر بنای دعوت اسلامی را بر بصیرت و تفکر قرار داده بود و قرآن خود راه اجتهاد و درک عقل را برای مردم باز گذاشته بود. فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین». (توبه ۱۲۲)
پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین تفقه کنند؟
درک ساده چیزی را "تفقه در آن" نمی‌گویند بلکه تفقه درک با اعمال نظر و بصیرت است.
ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا «أنفال/ ۲۹

اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد.
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا «عنکبوت/ ۶۹

آنانکه در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می‌نمایانیم.

خوارچ درست در مقابل این طرز تعلیم قرآنی که می‌خواست فقه اسلامی برای همیشه متحرک و زنده بماند جمود و رکود را آغاز کردند، معارف اسلامی را مرده و ساکن درک کردند و شکل و صورتها را نیز به داخل اسلام کشاندند. اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است. تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی، و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائه طریقه رسیدن به آن هدفها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تصادمی با توسعه تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است. در اسلام یک وسیله مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبه "تقدس" داشته باشد و مسلمان وظیفه خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید. از این رو، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان بر می‌دارد.

این همان درهم آمیختن تعقل و تدین است. از طرفی اصول را ثابت و پایدار گرفته و از طرفی آنرا از شکلهای جدا کرده است. کلیات را به دست داده است. این کلیات مظاهر گوناگونی دارند و تغییر مظاهر، حقیقت را تغییر نمی‌دهد. اما تطبیق حقیقت بر مظاهر و مصادیق خود هم آنقدر ساده نیست که کار همه کس باشد بلکه نیازمند درکی عمیق و فهمی صحیح است و خوارج مردمی جامد فکر بودند و ماوراء آنچه می‌شنیدند یارای درک نداشتند و لذا وقتی امیرالمؤمنین، ابن عباس را فرستاد تا با آنها احتجاج کند به وی گفت: لا تخصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون و لکن حاججهم بالسنه فانهم لن یجدوا عنها محیصا «(نهج البلاغه، نامه ۷۷)». "با قرآن با آنان استدلال مکن زیرا که قرآن احتمالات و توجیهاات بسیار می‌پذیرد، تو می‌گوئی و آنان می‌گویند، و لکن با سنت و سخنان پیغمبر با آنان سخن بگو و استدلال کن که صریح است و از آن راه فراری ندارند". یعنی قرآن کلیات است. در مقام احتجاج، آنها چیزی را مصداق می‌گیرند و استدلال می‌کنند و تو نیز چیز دیگری را، و این در مقام محاجه و مجادله قهرا نتیجه بخش نیست. آنان، آن مقدار درک ندارند که بتوانند از حقایق قرآن چیزی بفهمند و آنها را با مصادیق راستینش تطبیق دهند بلکه با آنها با سنت سخن بگو که جزئی است و دست روی مصداق گذاشته است. در اینجا حضرت به جمود و خشک مغزی آنان در عین تدینشان اشاره کرده است که نمایشگر انفکاک تعقل از تدین است. خوارج تنها زائیده جهالت و رکود فکری بودند. آنها قدرت تجزیه و تحلیل نداشتند و نمی‌توانستند کلی را از مصداق جدا کنند. خیال می‌کردند وقتی حکمیت در موردی اشتباه بوده است دیگر اساس آن باطل و نادرست است و حال آنکه ممکن است اساس آن محکم و صحیح باشد اما اجراء آن در موردی ناروا باشد. و لذا در داستان تحکیم سه مرحله را می‌بینیم:

۱- علی به شهادت تاریخ راضی به حکمیت نبود، پیشنهاد اصحاب معاویه را

"مکیده" و "غدر" می‌دانست و بر این مطلب سخت اصرار داشت و پافشاری می‌کرد.

۲- می‌گفت اگر بناست شورای تحکیم تشکیل شود، ابوموسی مرد بی‌تدبیری است و صلاحیت این کار را ندارند، بایست شخص صالحی را انتخاب کرد و خودش ابن عباس و یا مالک اشتر را پیشنهاد می‌کرد.

۳- اصل حکمیت صحیح است و خطا نیست. در اینجا نیز علی اصرار داشت. ابوالعباس مبرد در "الکامل فی اللغة و الادب" ج ۲، ص ۱۳۴ می‌گوید: "علی شخصا با خوارج محاجه کرد و به آنان گفت: شما را به خدا سوگند آیا هیچکس از شما همچون من با تحکیم مخالف بود؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که نه. گفت: آیا شما مرا وادار نکردید که بپذیرم؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که چرا. گفت: پس چرا با من مخالفت می‌کنید و مرا طرد کرده‌اید؟ گفتند: گناهی بزرگ مرتکب شده‌ایم و باید توبه کنیم. ما توبه کردیم، تو نیز توبه کن. گفت: "استغفر الله من کل ذنب «آنها هم که در حدود شش هزار نفر بودند برگشتند و گفتند که علی توبه کرد و ما منتظریم که فرمان دهد و به طرف شام حرکت کنیم. اشعث بن قیس در محضر او آمد و گفت: مردم می‌گویند شما تحکیم را گمراهی می‌دانید و پایداری بر آن را کفر. حضرت منبر رفت و خطبه خواند و گفت: هر کس که خیال می‌کند من از تحکیم برگشته‌ام دروغ می‌گوید و هر کس که آن را گمراهی شمرد خود گمراهتر است. خوارج نیز از مسجد بیرون آمدند و دوباره بر علی شوریدند". حضرت می‌فرماید این مورد اشتباه بوده است از این نظر که معاویه و اصحابش می‌خواستند حيله کنند و از این نظر که ابوموسی نالایق می‌بوده و من هم از اول می‌گفتم، شما نپذیرفتید، و اما این دلیل نیست که اساس تحکیم باطل باشد. از طرفی ما بین حکومت قرآن و حکومت افراد مردم فرق نمی‌گذشتند

و می گفتند حکمیت افراد انسان بطور کلیف چه بر اساس قرآن و چه بر اساس نظر شخصی باطل است در حالی که قبول حکومت قرآن اینست که در حادثه‌ای به هر چه قرآن پیش بینی کرده است عمل شود و اما قبول حکومت افراد پیروی کردن از آراء و نظریات شخص آنان است و قرآن که خود سخن نمی‌گوید باید حقایق آن را با اعمال نظر به دست آورد و آن هم بدون افراد مردم امکان پذیر نیست. حضرت خود در این باره می‌فرماید:

انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن، و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین، لا ینطق بلسان و لابد له من ترجمان، و انما ینطق عنه الرجال، و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله، و قد قال سبحانه: "فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول" «فرده الی الله ان نحکم بکتابه، و رده الی الرسول ان نأخذ بسنته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به، و ان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به».(نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵).

ما حاکم قرار ندادیم مردمان را بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم و این قرآن خطوطی است که در میان جلد قرار گرفته است، با زبان سخن نمی‌گوید و بیان کننده لازم دارد و مردانند که از آنان سخن می‌گویند و چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از قرآن روگردان باشیم و حال آنکه خداوند سبحان خود در قرآن می‌فرماید: "اگر در چیزی نزاع داشتید آنرا به خدا و پیغمبرش برگردانید" رجوع به خدا این است که کتابش را حاکم قرار دهیم و به کتابش حکم کنیم و رجوع به پیغمبر این است که از سنتش پیروی کنیم. و اگر به راستی در کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین مردمیم به آن و اگر به سنت پیغمبرش حکم شود، ما بدان اولی هستیم". در اینجا اشکالی است که مطابق اعتقاد شیعه و شخص امیرالمؤمنین،(نهج البلاغه، خطبه ۲، قسمت آخر). زمامداری و امامت در اسلام انتصابی و بر طبق نص است پس چرا حضرت در مقابل حکمیت تسلیم شد و سپس

سخت از آن دفاع می‌کرد؟ جواب این اشکال را ما به خوبی از ذیل کلام امام می‌فهمیم، زیرا همچنانکه می‌فرمایند اگر در قرآن درست تدبر و قضاوت شود جز خلافت و امامت او را نتیجه نمی‌دهد و سنت پیغمبر نیز به همین منوال است.

تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر

مطالعه در احوال خوارج از این نظر برای ما ارزنده است که بفهمیم چقدر در تاریخ اسلامی از لحاظ سیاسی و از لحاظ عقیده و سلیقه و از لحاظ فقه و احکام اثر گذاشته‌اند. فرق مختلف و دسته‌ها هر چند در چهارچوب شعارها از یکدیگر دورند، اما گاهی روح یک مذهب در یک فرقه دیگر حلول می‌کند و آن فرقه در عین اینکه با آن مذهب مخالف است روح و معنای آنرا پذیرفته است. طبیعت آدمی دزد است. گاهی اشخاصی پیدا می‌شوند که مثلاً سنی هستند اما روحاً و معناً شیعی هستند و گاهی برعکس. گاهی شخصی طبیعتاً متشرع و ظاهری است و روحاً متصوف، و گاهی برعکس. همچنین بعضی انتحالا و شعاراً ممکن است شیعی باشند اما روحاً و عملاً خارجی. این، هم در مورد افراد صادق است و هم درباره امتها و ملتها. و هنگامی که نحله‌ها با هم معاشر باشند هر چند شعارها محفوظ است اما عقائد و سلیقه‌ها به یکدیگر سرایت می‌کند همان طوری که مثلاً قمه‌زنی و بلند کردن طبل و شیپور از ارتدوکسهای قفقاز به ایران سرایت کرد و چون روحیه مردم برای پذیرفتن آنها آمادگی داشت همچون برق در همه جا دوید. بنابراین باید به روح فرقه‌های مختلف پی‌برد. گاهی فرقه‌ای مولود حسن ظن و "ضع فعل اخیک علی احسنه" هستند مثل سنیها که مولود حسن ظن به شخصیتها هستند، و فرقه‌ای مولود یک نوع بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی نه به افراد و اشخاص، و قهراً مردمی منتقد خواهند بود، مثل شیعه صدر اول، فرقه‌ای مولود اهمیت دادن به باطن روح و تأویل باطن مثل متصوفه و فرقه‌ای مولود تعصب و جمود هستند مثل خوارج. وقتی که روح فرقه‌ها و حوادث تاریخی اول آنها را شناختیم بهتر می‌توانیم

قضاوت کنیم که در قرون بعد چه عقائدی از فرقه‌ای به فرقه دیگر رسیده و در عین حفظ شعارها و چهار چوب نامها، روح آنها را پذیرفته‌اند. از این جهت عقائد و افکار نظیر لغتها هستند که بدون آنکه تعددی در کار باشد لغتهای قومی در قوم دیگر سرایت می‌کند. مثل اینکه بعد از فتح ایران به وسیله مسلمین کلمات عربی وارد لغت فارسی شد و برعکس کلمات فارسی هم چند هزار در لغت عربی وارد شد. همچنین تأثیر ترکی در زبان عربی و فارسی، مثل ترکی زمان متوکل و ترکی سلاجقه و مغولی، و همچنین است سایر زبانهای دنیا، و همچنین است ذوقها و سلیقه‌ها. طرز تفکر خوارج و روح اندیشه آنان - جمود فکری و انفکاک تعقل از تدین - در طول تاریخ اسلام به صورتهای گوناگونی در داخل جامعه اسلامی رخنه کرده است. هر چند سایر فرق خود را مخالف با آنان می‌پندارند اما باز روح خارجگیری را در طرز اندیشه آنان می‌یابیم و این نیست جز در اثر آنچه که گفتیم: طبیعت آدمی دزد است و معاشرتها این دزدی را آسان کرده است. همواره عده‌ای خارجی مسلک بوده و هستند که شعارشان مبارزه با هر شیء جدید است. حتی وسائل زندگی را که گفتیم هیچ وسیله مادی و شکل ظاهری در اسلام رنگ تقدس ندارد، رنگ تقدس می‌دهند و استفاده از هر وسیله نو را کفر و زندقه می‌پندارند. در بین مکتبهای اعتقادی و علمی اسلامی و همچنین فقهی نیز مکتبهائی را می‌بینیم که مولود روح تفکیک تعقل از تدین است و درست مکتبشان جلوه‌گاه اندیشه خارجگیری است، عقل را در راه کشف حقیقت و یا استخراج قانون فرعی به طور کلی طرد شده است، پیروی از آن را بدعت و بیدینی خوانده‌اند و حال اینکه قرآن در آیاتی بسیار، بشر را به سوی عقل خوانده و بصیرت انسانی را پشتوانه دعوت الهی قرار داده است.

معتزله که در اوائل قرن دوم هجری به وجود آمده‌اند - و پیدایششان در اثر بحث و کاوش در تفسیر معنای کفر و ایمان بود که آیا ارتکاب کبیره موجب کفر است یا نیست و قهرا پیدایش آنان با خوارج پیوند می‌خورد - مردمی بودند که تا اندازه‌ای می‌خواستند آزاد فکر کنند و یک حیات عقلی به وجود آورند. هر چند از مبادی و مبانی علمی بی‌بهره بودند اما مسائل اسلامی را تا حدی آزادانه مورد بررسی و تدبیر قرار می‌دادند، احادیث را تا حدودی

نقادی می‌کردند، تنها آراء و نظریاتی را که به عقیده خود تحقیق و اجتهاد کرده بودند متبع می‌شناختند. این مردم از اول با مخالفتها و مقاومتهای اهل حدیث و ظاهر گرایان روبرو بودند، آنهایی که تنها ظواهر حدیث را حجت می‌دانستند و به روح و معنی قرآن و حدیث کاری نداشتند، برای حکم صریح عقل ارزشی قائل نبودند. هر چه معتزله برای اندیشه قیمت قائل بودند آنان قیمت را تنها برای ظواهر می‌پنداشتند. در طول یک قرن و نیمی که از حیات مکتب عقلی اعتزال گذشت با نوسانهای عجیبی دست به گریبان بودند تا عاقبت مذهب اشعری به وجود آمد و یکباره ارزش تفکر و اندیشه‌های عقلی محض و محاسبات فلسفی خالص را منکر شدند. مدعی بودند که بر مسلمانان فرض است که به آنچه در ظاهر تعبیرات نقلی رسیده است متعبد باشند و در عمق معانی تدبیر و تفکر نکنند، هر گونه سؤال و جواب چون و چرایی بدعت است. امام احمد حنبل که از ائمه چهار گانه اهل سنت است سخت با طرز تفکر اعتزالی مخالفت می‌کرد آنچنانکه به زندان افتاد و در زیر ضربات شلاق واقع گشت و باز به مخالفت خویش ادامه می‌داد. بالاخره اشعریان پیروز شدند و بساط تفکر عقلی را برچیدند و این پیروزی ضربه بزرگی بر حیات عقلی عالم اسلام وارد آورد. اشاعره، معتزله را اصحاب بدعت می‌شمردند. یکی از شعرای اشعری پس از پیروزی مذهبشان می‌گوید:

و وهی حبلهم ثم انقطع	ذهبت دوله اصحاب البدع
حزب ابلیس الذی کان جمع	و تداعی بانصراف جمعهم
من فقیه او امام یتبعدوران قدرت صاحبان	هل لهم یا قوم فی بدعتهم
بدعت از میان رفت و ریسمانشان سست شد و سپس منقطع گشت و حزبی که شیطان جمعشان کرده	بود همدگر را خواندند تا جمعشان را متفرق کنند
	(المعتزله، تألیف زهدی جاء الله، ص ۱۸۵)

خوارج در اثر این کوتاه نظری، سایر مسلمانان را عملاً مسلمان نمی‌دانستند، ذبیحه آنها را حلال نمی‌شمردند، خونشان را مباح می‌دانستند، با آنها ازدواج نمی‌کردند.

ادامه پاورقی

هم مسلکان! آیا آنان در بدعت‌هایشان فقیه یا امام قابل اتباعتی داشتند؟ مکتب اخباریگری نیز - که یک مکتب فقهی شیعی است و در قرن‌های یازدهم و دوازدهم هجری به اوج قدرت خود رسید و با مکتب ظاهریون و اهل حدیث در اهل سنت بسیار نزدیک است و از نظر سلوک فقهی هر دو مکتب سلوک واحدی دارند و تنها اختلافشان در احادیثی است که باید پیروی کرد - یک نوع انفکاک تعقل از تدین است. اخباریها کار عقل را به کلی تعطیل کردند و در مقام استخراج احکام اسلامی از متون آن، درک عقل را از ارزش و حجیت انداختند و پیروی از آن را حرام دانستند و در تألیفات خویش بر اصولیین - طرفداران مکتب دیگر فقهی شیعی - سخت تاختند و می‌گفتند فقط کتاب و سنت حجتند. البته حجیت کتاب را نیز از راه تفسیر سنت و حدیث می‌گفتند و در حقیقت قرآن را نیز از حجیت انداختند و فقط ظاهر حدیث را قابل پیروی می‌دانستند. ما اکنون در صدد نیستیم که طرزهای مختلف تفکر اسلامی را دنبال کنیم و مکتب‌های پیرو انفکاک تعقل از تدین را که همان روح خارج‌گیری است بحث کنیم - این بحثی است که دامنه‌ای بسیار وسیع دارد - بلکه تنها غرض اشاره‌ای به تأثیر فرق در یکدیگر بود و اینکه مذهب خارج‌گیری با اینکه دیری نپائید اما روحش در تمام قرون و اعصار اسلامی جلوه گر بوده است تا اکنون که عده‌ای از نویسندگان معاصر و روشنفکر دنیای اسلام نیز طرز تفکر آنان را به صورت مدرن و امروزی درآورده‌اند و با فلسفه حسی پیوند داده‌اند.

سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست "قرآن بر نیزه کردن" سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمین رائج است. مخصوصاً هر وقت مقدس مابان و متظاهران زیاد می‌شوند و تظاهر به تقوا و زهد بازار پیدا می‌کند، سیاست قرآن بر نیزه کردن از طرف استفاده چی‌ها رائج می‌گردد. درس‌هایی که از اینجا باید آموخت: الف- درس اول اینست که هر وقت جاهلها و نادانها و بی‌خبرها مظهر قدس و تقوا شناخته شوند و مردم آنها را سمبل مسلمان عملی بدانند وسیله خوبی به دست زیرکهای منفعت پرست می‌افتد. این زیرکها همواره آنها را آلت مقاصد خویش قرار می‌دهند و از وجود آنها سدی محکم جلو افکار مصلحان واقعی می‌سازند. بسیار دیده شده است که عناصر ضد اسلامی رسماً از این وسیله استفاده کرده‌اند یعنی نیروی خود اسلام را علیه اسلام به کار انداخته‌اند. استعمار غرب تجربه فراوانی در استفاده از این وسیله دارد و در موقع خود از تحریک کاذب احساسات مسلمین خصوصاً در زمینه ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره‌گیری می‌نماید. چقدر شرم آور است که مثلاً مسلمان دلسوخته‌ای درصدد بیرون راندن نفوذ خارجی برآید و همان مردمی که او می‌خواهد

آنها را نجات دهد با نام و عنوان دین و مذهب سدی در مقابل او گردند. آری اگر توده مردم جاهل و بی‌خبر باشند و منافقان از سنگر خود اسلام استفاده می‌نمایند. در ایران خودمان که مردم افتخار دوستی و ولایت اهل بیت اطهار را دارند، منافقان از نام مقدس اهل بیت و از سنگر مقدس "ولاء اهل بیت" سنگری علیه قرآن و اسلام و اهل البیت به نفع یهود غاصب می‌سازند و این، شنیعترین اقسام ظلم به اسلام و قرآن و پیغمبر اکرم و اهل بیت آن بزرگوار است. رسول اکرم فرمود: «انی ما اخاف علی امتی الفقر و لکن اخاف علیهم سوء التدبیر» (۱).

من از هجوم فقر و تنگدستی بر امت خودم بیمناک نیستم. آنچه از آن بر امتم بیمناکم کج اندیشی است. آنچه فقر فکری بر امتم وارد می‌کند فقر اقتصادی وارد نمی‌کند.

ب- درس دوم اینست که باید کوشش کنیم طرز استنباطمان از قرآن صحیح باشد. قرآن آنگاه راهنما و هادی است که مورد تدبیر صحیح واقع شود، عالمانه تفسیر شود، از راهنمائیهای اهل قرآن که راسخین در علم قرآنند بهره گرفته شود. تا طرز استنباط ما از قرآن صحیح نباشد و تا راه و رسم استفاده از قرآن را نیاموزیم از آن بهره‌مند نخواهیم گشت. سودجویان و یا نادانان گروهی قرآن را می‌خوانند و احتمال باطل را دنبال می‌کنند همچنان که از زبان نهج البلاغه شنیدید آنها کلمه حق را می‌گویند و از آن باطل را اراده می‌کنند. این، عمل به قرآن و احیاء آن نیست بلکه اماته قرآن است. عمل به قرآن آنگاه است که درک از آن درکی صحیح باشد.

پاورقی

۱- عوالی اللالی، ج ۴/ص ۳۹

قرآن همواره مسائل را به صورت کلی و اصولی طرح می‌کند ولی استنباط و تطبیق کلی بر جزئی بسته به فهم و درک صحیح ماست. مثلاً در قرآن ننوشته در جنگی که در فلان روز بین علی و معاویه در می‌گیرد حق با علی است. در قرآن همین قدر آمده است که: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احديهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله» (۱). "اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کردند، آشتی دهید آنان را و اگر یکی بر دیگری سرکشی و ستمگری کند با آنکه ستمگر است نبرد کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد". این قرآن و طرز بیان قرآن. اما قرآن نمی‌گوید در فلان جنگ فلان کس حق است و دیگری باطل. قرآن یکی یکی اسم نمی‌برد، نمی‌گوید بعد از چهل سال یا کمتر و یا بیشتر مردی به نام معاویه پیدا می‌شود و با علی جنگ می‌کند شما به نفع علی وارد جنگ شوید. و نباید هم وارد جزئیات شود. قرآن نباید موضوعات را شماره کند و انگشت روی حق و باطل بگذارد. چنین چیزی ممکن نیست. قرآن آمده است تا جاودانه بماند پس باید اصول و کلیات را روشن کند تا در هر عصری باطلی رودرروی حق قرار می‌گیرد مردم با معیار آن کلیات عمل کنند. این دیگر وظیفه خود مردم است که با ارائه اصل "و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا" ... "چشمشان را باز کنند و فرقه طاغی را از فرقه غیر طاغی تشخیص دهند و اگر واقعا فرقه سرکش دست از سرکشی کشید بپذیرند و اما اگر دست نکشید و

پاورقی

۱- سوره حجرات، آیه ۹

حیله کرد و برای اینکه خود را از شکست نجات دهد تا فرصت جدیدی برای حمله به دست آورد و دوباره سرکشی کند و به ذیل آیه که می‌فرماید: «فان فائت فاصلحوا بینهما». متمسک شود، حیله او را نپذیرند. تشخیص همه اینها با خود مردم است. قرآن می‌خواهد مسلمانان رشد عقلی و اجتماعی داشته باشند و به موجب همان رشد عقلی مرد حق را از غیر مرد حق تمیز دهند. قرآن نیامده است که برای همیشه با مردم مانند ولی صغیر با صغیر عمل کند، جزئیات زندگی آنها را با قیمومیت شخصی انجام دهد و هر مورد خاص را با علامت و نشانه حسی تعیین نماید. اساسا شناخت اشخاص و میزان صلاحیت آنها و حدود شایستگی و وابستگی آنها به اسلام و حقایق اسلامی خود یک وظیفه است و غالبا ما از این وظیفه خطیر غافلیم.

علی علیه‌السلام می‌فرمود:

«انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه» (۱).

هرگز حق را نخواهید شناخت و به راه راست پی‌نخواهید برد مگر آن کس که راه راست را رها کرده بشناسید.

یعنی شناخت اصول و کلیات به تنهایی فائده ندارد تا تطبیق به مصداق و جزئی نشود، زیرا ممکن است با اشتباه درباره افراد و اشخاص و با نشناختن مورد، با نام حق و نام اسلام و تحت شعارهای اسلامی بر ضد اسلام و حقیقت و به نفع باطل عمل کنید. در قرآن ظلم و ظالم و عدل و حق آمده است اما باید دید مصداق

پاورقی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷

آنها کدام است؟ ظلمی را حق، و حقی را ظلم تشخیص ندهیم و بعد به موجب همین کلیات و به حکم قرآن- به خیال خودمان- سر عدالت و حق را نبریم.

نزوم پیکار با نفاق

مشکل‌ترین مبارزه‌ها مبارزه بانفاق است که مبارزه با زیرک‌هائی است که احمقها را وسیله قرار می‌دهند. این پیکار از پیکار با کفر به مراتب مشکل‌تر است زیرا در جنگ با کفر مبارزه با یک جریان مکشوف و ظاهر و بی‌پرده است و اما مبارزه با نفاق، در حقیقت مبارزه با کفر مستور است. نفاق دورو دارد، یک رو ظاهر که اسلام است و مسلمانی و یک رو باطن، که کفر است و شیطنت، و درک آن برای توده‌ها و مردم عادی بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است و لذا مبارزه با نفاقها غالباً به شکست برخورده است زیرا توده‌ها شعاع درکشان از سرحد ظاهر نمی‌گذرد و نهفته را روشن نمی‌سازد و آنقدر برد ندارد که تا اعماق باطنها نفوذ کند. امیرالمؤمنین(ع) در نامه‌ای که برای محمد بن ابی‌بکر نوشت می‌گوید: «و لقد قال لی رسول الله: انی لا اخاف علی امتی مؤمنا و لا مشرکا، اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیقمعه الله بشرکه، و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان، یقول ما تعرفون و یفعل

ما تنکرون «(۱). پیغمبر به من گفت من بر امتم از مؤمن و مشرک نمی‌ترسم. زیرا مؤمن را خداوند به سبب ایمانش باز می‌دارد و مشرک را به خاطر سرکش خواری می‌کند، و لکن بر شما از هر منافق دل‌دانا زبان می‌ترسم که آنچه را می‌پسندید می‌گوید و آنچه را ناشایسته می‌دانید می‌کند». در اینجا رسول الله از ناحیه نفاق و منافق اعلام خطر می‌کند، زیرا عامه امت بی‌خبر و ناآگاهند و از ظاهرها فریب می‌خورند(۲).

پاورقی

۱- نهج البلاغه، نامه. ۲۷

۲- و لذا در طول تاریخ اسلام می‌بینیم هر وقت مصلحتی به خاطر مردم و اصلاح وضع اجتماعی و دینی آنان قیام کرده است و منافع سودجویان و بیدادگران به مخاطره افتاده است، آنها بلافاصله لباس قدس پوشیده‌اند و به تقوی و دین تظاهر کرده‌اند. مأمون الرشید، خلیفه عباسی که عیاشیها و اسرافهای او در تاریخ زمامداران معروف و مشهور است، چون علویان را می‌بیند که دست به نهضت زده‌اند، جبهه‌اش را وصله می‌زند و با لباس وصله دار در اجتماعات ظاهر می‌گردد که ابوحنیفه اسکافی که از درهم و دینار او نیز استفاده نکرده و بهره‌ای نبرده است، مأمون را بر این کار می‌ستاید و مدح می‌گوید:

مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام	هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه‌ای از خز بداشت برتن و چندان	سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب	کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت زشاهان حدیث ماند باقی	در عرب و در عجم نه توزی و کتان

و دیگران هر کدام به نحوی سیاست مخرب و کوبنده "قرآن بر نیزه" را پیش

و باید توجه داشت که هر اندازه احمق زیاد باشد بازار نفاق داغ‌تر است. مبارزه با احمق و حماقت، مبارزه با نفاق نیز هست زیرا احمق ابزار دست منافق است. قهرا مبارزه با احمق و حماقت خلع سلاح کردن منافق، و شمشیر از دست منافق گرفتن است

ادامه پاورقی

گرفتند و تمام زحمتهای و فداکاریهای را درهم کوبیدند و نهضتها را در نطفه خفه کردند و این نیست جز از جهالت و نادانی مردم که ما بین شعارها و واقعیات، تمیز نمی‌دهند و از اینرو راه نهضت و اصلاح را به روی خویش بستند و آنگاه بیدار گشتند که مقدمات همه خنثی گشته و باید راه را باز از سر گرفت. از جمله نکته‌های بزرگی که از سیرت علی می‌آموزیم این است که این چنین مبارزه‌ای اختصاص به جمعیتی خاص ندارد بلکه در هر جا که عده‌ای از مسلمانان و آنان که در زی دین قرار گرفته‌اند آلت پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان تترس کردند و آنان را برای خویش سپر گرفتند که مبارزه آنان بدون از بین بردن آن سپرها امکان پذیر نیست باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه برطرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله برد. شاید تحریکات معاویه در خرابکاری خوارج مؤثر بوده و بنابراین آن روز هم معاویه و یا دست کم امثال اشعث بن قیس، عناصر خرابکار و ناراحت به خوارج تترس کرده بودند. داستان خوارج این حقیقت را به ما می‌آموزد که در هر نهضتی اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقتها جنگید، همچنانکه علی پس از جریان تحکیم، اول به خوارج پرداخت و سپس خواست تا باز به سراغ معاویه رود.

علی امام و پیشوای راستین

سراسر وجود علی، تاریخ و سیرت علی، خلق و خوی علی، رنگ و بوی علی، سخن و گفتگوی علی درس است و سرمشق است و تعلیم است و رهبری است. همچنان که جذبه‌های علی برای ما آموزنده و درس است، دفعه‌های او نیز چنین است. ما معمولا در زیارت‌های علی و سایر اظهار ادبها مدعی می‌شویم که ما دوست دوست تو، و دشمن دشمن تو هستیم. تعبیر دیگر این جمله اینست که ما به سوی آن نقطه می‌رویم که در جو جاذبی تو قرار دارد و تو جذب می‌کنی و از آن نقاط دوری می‌گزینیم که تو آنها را دفع می‌کنی. آنچه در بحث‌های گذشته گفتیم گوشه‌ای از جاذبه و دافعه علی بود. مخصوصا در مورد دافعه علی به اختصار برگزار کردیم، اما از آنچه گفتیم معلوم شد که علی دو طبقه را سخت دفع کرده است:

۱- منافقان زیرک

۲- زاهدان احمق

همین دو درس، برای مدعیان تشیع او کافی است که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند، نیز بین باشند و ظاهر بینی را رها نمایند، که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد مبتلا است.
و السلام علی من اتبع الهدی